

نشر میلیتانت

militaant.com

*فهرست*

# **پیشگفتار مازیار رازی**

# **به مناسبت صدمین سالگرد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷**

۳

# درس های اساسی انقلاب اکتبر

۴

# انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ تاییدی بر نظریات کارل مارکس

۱۰

# به مناسبت سالگرد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷

۱۶

۱۶

اثبات نظریات کارل مارکس

۲۲

مجلس موسسان و پیروزی انقلاب

۲۶

«نپ» و ماجرای کرنشتایت

# به مناسبت ۹۸ امین سالگرد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷

۳۶

**پیشگفتار** مازیار رازی

صدمین سالگرد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، متکی بر پیش بینی های کارل مارکس، نخستین و تنها انقلاب سوسیالیستی است که طبقه کارگر و زحمتکشان را در یک جامعه عقب افتاده روسیه تزاری، بر مصدر قدرت قرار داد. گرچه این انقلاب پس از چند سال به کجراه رفت، اما تجارب آن چه در عرصه نظری و چه در عرصه عملی کماکان به مثابه غنی ترین تجارب در تاریخ بشریت محسوب می شود. به سخن دیگر، برای نخستین بار در تاریخ معاصر اکثریت مردم ستمدیده جامعه، قدرت سیاسی را با تشکیل شوراهای کارگری به مثابه ارکان قدرت سیاسی، مستقیما در دست خود گرفته، و آغاز به ساختن جامعه سوسیالیستی کردند. در دوره پس از تسخیر قدرت سیاسی توسط شوراهای کارگری، ما شاهد یکی از دمکراتیک ترین جوامع بشریت در تاریخ بودیم.

بر خلاف ادعای های مغرضانه مخالفان انقلاب از جمله سوسیال دمکرات ها، آنارشیست ها و سایه روشن های گرایشات خرده بورژوا، این انقلاب توسط ابزار خود-سازماندهی کارگران و دهقانان و سربازان بوجود آمده و رهبری شد. بدیهی است که حزب بلشویک به رهبری لنین و تروتسکی نقش تعیین کننده در رهبری انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ ایفا کردند. تحقق اولین انقلاب سوسیالیستی در جهان منجر به نگرانی ها و هراس تمامی جهان امپریالیستی شد. از ساعات اولیه انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، ۱۴ کشور امپریالیستی و متحدان ارتجاعی آنها در روسیه به رهبری امپریالیسم بریتانیا، آغاز به یکی از وحشیانه ترین تهاجمات نظامی علیه یک دولت جوان کارگری، کردند. اما، حمله نظامی تمامی نیروهای نظامی امپریالیستی در مقابل ارتش سرخ به رهبری لئون تروتسکی پس از دو سال به شکست انجامید. اما، تخریب های اقتصادی توسط امپریالیسم و توطئه های دائمی نیروهای ارتجاعی و کشته شدن صدها هزار تن از پیشروان کارگری در جبهه های جنگ، شرایط را برای پیروزی یک ضد انقلاب ترمیدوری به رهبری استالین آماده کرد.

کسب تجارب این انقلاب، برای جوانان مبارز ضد سرمایه داری در ایران، بسیار حائز اهمیت و حیاتی است. از اینرو مطالعه دقیق غیر مغرضانه و غیر متعصبانه تاریخ انقلاب روسیه به تمام جوانان مبارز ایران توصیه می شود. انتشار این دفتر تلاشی است در این راستا. اکتبر ۲۰۱۷

# درس های اساسی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷

بحران عمیق اقتصادی و سیاسی و انشقاق در درون هیئت حاکم ، وخیم‌تر شدن وضعیت توده‌های مردم و سازماندهی و تداوم مبارزات کارگری علیه نظام سرمایه‌داری، پیش شرط های عینی برای دوره ی اعتلای انقلابی است. این پیش شرط های در وضعیت کنونی ایران همه صادق اند. آنچه کمبود آن احساس می شود پیش شرط ذهنی (یا رهبری جنبش کارگری است). چنانچه این عامل ذهنی تحقق یابد؛ انقلاب اجتماعی علیه نظام سرمایه داری می تواند در دستور کار پیشروان کارگری قرار گیرد. از اینرو بررسی یکی از عظیم ترین انقلابات جهان (انقلاب اکتبر ۱۹۱۷روسیه) و درس گیری از آن برای فعالان کارگری و جوانان انقلابی ایران از اهمیت بسیاری برخوردار است.

در فوریه ی ۱۹۱۷ حکومت مطلقه ی تزاری از یکسو به زیر ضربات شورش های قحطی زدگان و فقرا و از سوی دیگر زیر ضربات سربازان و از هم پاشیدگی ارتش قرار گرفت. می توان بیان داشت که شکست انقلاب ۱۹۰۵ روسیه ناشی از ناتوانی کارگران در برقرار کردن پیوندی بین جنبش کارگری و جنبش دهقانی بود. برقراری این پیوند در سال ۱۹۱۷ برای تزاریزم بسیار مهلک و حیاتی بود.

در وقایع انقلاب فوریه ۱۹۱۷، طبقه ی کارگر نقشی اساسی ایفا کرد. اما به علت فقدان یک رهبری انقلابی؛ ناکام ماند و به پیروزی دست نیافت. قدرت اجرائی که از تزاریزم گرفته شده بود، در دست حکومت موقت که ائتلافی بود از احزاب بورژوایی نظیر کادت ها (دموکرات های طرف دار قانون اساسی) و گروه های میانه رو در جنبش کارگری (منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها) قرار داده شده بود.

با وصف این، جنبش توده ای آن چنان پرتوان و نیرومند بود که نهادهای تشکیلاتی خود را به همراه داشت، یعنی شوراها (سوویت) نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان که به وسیله ی گارد سرخ مسلح حمایت می شدند. بدین ترتیب از فوریه ۱۹۱۷ روسیه تحت رژیم قدرت دو گانه بالفعل قرار داشت. حکومت موقت که بر دستگاه دولت بورژوائی در حال تلاشی استوار بود. با شبکه ی شوراها که در حال ساختن و برقرار کردن قدرت دولت کارگری بود، مواجه گردید.

بدین ترتیب، پیش بینی لئون تروتسکی در پایان انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، مبنی بر این که انقلاب آینده روسیه شاهد شکفتن هزاران شورا خواهد بود، به حقیقت پیوست. مارکسیست های انقلابی در روسیه و در کشورهای دیگر چاره ای جز بررسی مجدد تحلیل های خود از ماهیت اجتماعی انقلاب در حال پیشرفت روسیه نداشتند.

مارکسیست های انقلابی، از همان ابتدا چنین می پنداشتند که انقلاب روسیه یک انقلاب بورژوائی خواهد بود. از این رو، با توجه به عقب افتادگی روسیه، تکالیف اساسی این انقلاب، مشابه تکالیف انقلابات کبیر بورژوا- دموکراتیک در سده های هیجدهم و نوزدهم، تکالیف بورژوا دموکراتیک ارزیابی شد. یعنی: سرنگونی حکومت مطلقه، کسب آزادی های دموکراتیک و قانون اساسی، آزادی دهقانان از قیود شبه فئودالی؛ آزادی ملیت های تحت ستم؛ و ایجاد بازار متمرکز ملی جهت تضمین رشد سریع سرمایه داری صنعتی، که خود برای تدارک انقلاب سوسیالیستی آتی ضروری است. نتیجه این ارزیابی، استراتژی ای بود که بر پایه ی اتحاد بین بورژوازی لیبرال و جنبش کارگری استوار بود، که در آن جنبش کارگری باید به مبارزه جهت خواست های آتی طبقه قناعت می کرد (هشت ساعت کار در روز، آزادی تشکیلات و اعتصاب و غیره)، و در عین حال بورژوازی را برای اجرای هر چه بنیادی تر تکالیف انقلاب «خود» (انقلاب بورژوا دموکراتیک) تحت فشار قرار می داد.

این استراتژی توسط لنین در سال ۱۹۰۵ مردود شناخته شده بود. او به تحلیلی که مارکس از طرز برخورد بورژوازی، پس از انقلاب ۱۸۴۸ انجام داده بود، اشاره کرد: به زعم مارکس در سال ۱۸۴۸ به مجرد آن که پرولتاریا در صحنه ی سیاست پدیدار گردید، بورژوازی از بیم قدرت کارگران به اردوی ضدانقلاب پیوست. لنین تحلیل سنتی مارکسیست های روسیه از تکالیف انقلاب روسیه را تغییری نداد. لیکن با توجه به خصلت آشکارا ضدانقلابی بورژوازی به این نتیجه رسیده بود که تحقق این تکالیف از طریق اتحاد ما بین بورژوازی و پرولتاریا امکان پذیر نیست، و به همین خاطر اندیشه اتحاد ما بین پرولتاریا و دهقانان را جایگزین آن نمود.

اما «دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان»، به تصور لنین، بر پایه ی اقتصاد سرمایه داری استوار بود و در زمینه ی کلی دولتی که هم چنان بورژوا باقی خواهد ماند.

در خلال سال های ۱۹۰۵- ۱۹۰۶ لئون تروتسکی به ضعف این بینش اشاره کرده بود یعنی: عدم توانائی تاریخی دهقانان در تشکیل یک نیروی سیاسی مستقل (لنین این نکته را پس از ۱۹۱۷ اذعان کرد). در سراسر تاریخ معاصر، دهقانان، در تحلیل نهائی، همواره از رهبری بورژوایی و یا رهبری پرولتاریائی دنباله روی کرده اند. با لغزش اجباری بورژوازی به اردوی ضدانقلاب، سرنوشت انقلاب بستگی دارد به توانائی پرولتاریا در کسب سیطره ی سیاسی بر جنبش دهقانان و برقراری اتحاد ما بین کارگران و دهقانان تحت رهبری پرولتاریا. به عبارت دیگر: انقلاب روسیه تنها در صورتی می توانست پیروز شود و وظایف انقلابی خود را تحقق بخشد که پرولتاریا، با برخورداری از پشتیبانی دهقانان فقیر، قدرت سیاسی را تسخیر کرده و دولت کارگری را مستقر می نمود.

بدین ترتیب نظریه انقلاب مداوم اعلام می کند که از آن جائی که در عصر امپریالیزم، بورژوازی به اصطلاح “ملی” یا “لیبرال” یا “بومی”، در کشورهای عقب افتاده توسط حلقه های بسیاری به امپریالیزم خارجی و طبقات حاکم سنتی وابسته است. بنابر این وظایف تاریخی انقلاب بورژوا- دموکراتیک (که شامل انقلاب ارضی، استقلال ملی، کسب آزادی های دموکراتیک و اتحاد کشور به منظور رشد صنایع می شود) از طریق استقرار دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا، با پشتیبانی دهقانان فقیر، تحقق پذیر است. مسیر انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، پیش بینی تروتسکی در سال ۱۹۰۶ را کاملاً تایید کرد (هم چنین مسیر کلیه ی انقلاباتی که در کشورهای عقب افتاده تا کنون روی داده اند).

لنین در مراجعت به روسیه، به فوریت این امکانات عظیم انقلابی را دریافت. با تزهای آوریل، لنین جهت گیری حزب بلشویک را در راستای نظریه انقلاب مداوم تغییر داد. بلشویک ها می بایست برای کسب قدرت توسط شوراها و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا مبارزه می کردند. اگر چه این موضع ابتدا از طرف رهبران قدیمی بلشویک (منجمله استالین، کامنف و مولوتف) که به فرمول های سال ۱۹۰۵ چسبیده بودند، با مقاومت روبرو شد، لیکن به زودی توسط کل حزب تأیید گردید. و این عمدتاً به علت فشار کارگران پیشتاز بلشویک بود. کسانی که حتی قبل از پرداختن آگاهانه این جهت گیری توسط لنین، به طور غریزی آن را اتخاذ کرده بودند. پیروان تروتسکی با بلشویک ها که برای کسب اکثریت در میان کارگران دست به کار شده بودند، متحد شدند.

به دنبال زد و خوردهای گوناگون (قیام نابهنگام ژوئیه، کودتای ضدانقلابی و ناموفق کورنیلیف در اوت)، از سپتامبر ۱۹۱۷ به بعد بلشویک ها این اکثریت را در شوراهای شهرهای بزرگ به دست آوردند. از آن هنگام به بعد، مبارزه برای تسخیر قدرت در دستور کار قرار گرفت. در اکتبر (طبق تقویم غربی، نوامبر)، تحت رهبری کمیته نظامی انقلابی پطروگراد که توسط تروتسکی رهبری می شد و وابسته بود به شورای پطروگراد، این مسأله تحقق یافت.

این شورا از پیش موفق به جلب وفاداری تقریباً تمام پادگان های مستقر در پایتخت قدیمی تزار شده بود، این ها از اطاعت ستاد کل ارتش بورژوا سر باز زدند. بدین ترتیب قیام که مصادف بود با برگزاری دومین کنگره ی سراسری شوراهای روسیه، با کمی خونریزی صورت گرفت. دستگاه دولتی کهن و حکومت موقت سقوط کرد. دومین کنگره ی شوراها با اکثریت عظیمی به کسب قدرت توسط شوراهای کارگران و دهقانان رأی داد. برای اولین بار در قلمرو کشوری وسیع، دولتی مطابق با الگوی کمون پاریس مستقر شده بود- یعنی یک دولت کارگری.

تروتسکی، در نظریه ی انقلاب مداوم، پیش بینی کرده بود که پرولتاریا پس از تصرف قدرت نمی تواند تنها به اجرای تکالیف تاریخی انقلاب بورژوا- دموکراتیک اکتفا نماید، بلکه می بایست به تصرف کارخانه ها و ریشه کن کردن استثمار سرمایه داری پرداخته، ساختن جامعه سوسیالیستی را آغاز کند. این دقیقاً آن چیزی بود که پس از انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه به وقوع پیوست. پس از تسخیر قدرت پرولتری، انقلاب به طور لاینقطع و بدون طی مراحل، از اجرای وظایف بورژوا- دموکراتیک به تحقق دادن تکالیف پرولتاریایی- سوسیالیستی، “گسترش” می یابد (یا به طور همگام این تکالیف انجام می گیرد.

برنامه ی حکومتی که در پایان دومین کنگره شوراها به قدرت رسید، از نقطه نظر وظایف آن، به برقراری کنترل و نظارت کارگران بر تولید خلاصه می شد. مبرم ترین وظایفی که برای انقلاب اکتبر در نظر گرفته شده بود، عبارت بودند از: برقراری مجدد صلح، تقسیم زمین بین دهقانان، حل مسأله ی ملی، و استقرار قدرت واقعی شوراها در سراسر روسیه.

اما بورژوازی ناگزیر از خرابکاری در اعمال سیاست نوین بود. اکنون که کارگران به قدرت خودآگاهی یافته بودند، دیگر نه استثمار سرمایه داران و نه خراب کاری آن ها را تحمل می کردند. بدین ترتیب از استقرار کنترل کارگران تا ملی کردن بانک ها، کارخانه جات بزرگ، و سیستم حمل و نقل فاصله کمی بود. به زودی، کلیه ی وسایل تولیدی به غیر از وسایل تولیدی دهقانان و مالکین خصوصی کوچک، در دست مردم قرار گرفت.

مسلم است که سازمان دهی اقتصادی بر مبنای مالکیت عمومی وسایل تولید در کشور عقب افتاده ای که سرمایه داری در آن وظیفه ایجاد پایه های مادی سوسیالیزم را بسیار ناتمام گذارده است، با مشکلات عدیده ای روبرو خواهد شد. بلشویک ها به خوبی از این مسأله آگاه بودند. اما آن ها معتقد بودند که دوره ی انزوای آن ها طولانی نخواهد بود. انقلاب پرولتاریائی مطمئناً در بسیاری از کشورهای صنعتی پیشرفته به وقوع خواهد پیوست، به خصوص در آلمان. ادغام انقلاب روسیه، انقلاب آلمان و انقلاب ایتالیا می توانست پایه ی مادی- مستحکمی برای جامعه ی بدون طبقه به وجود آورد.

تاریخ نشان داد که امیدها بی اساس نبودند. انقلاب در آلمان شروع شد. ایتالیا در سال های ۱۹۲۰-۱۹۱۹ به شرایطی متشابه نزدیک شد. انقلاب روسیه به منزله ی الگو برای انقلابات سوسیالیستی جهان نقشی کلیدی ایفا کرد. سوسیال دموکرات های روسیه و اروپا، – کسانی که بعدها اعلام کردند که “رویاهای” لنین و تروتسکی در مورد انقلاب جهانی، پایه و اساسی در واقعیت نداشته است. آنان انقلاب روسیه را از ابتدا محکوم به انزوا و شکست اعلام کردند. و آغاز انقلاب سوسیالیستی در یک کشور عقب افتاده تخلیی دانستند. اما آنان فراموش می کنند که شکست طغیان های انقلابی در اروپای مرکزی به سختی می توانست ناشی از فقدان مبارزات و استحکام انقلابی توده ها باشد. بلکه این شکست ها عمدتاَ از نقش ضدانقلابی که رهبران سوسیال دموکراسی بین الملل، عالماً و عامداً ایفا کردند سرچشمه گرفت.

در این رابطه، لنین و تروتسکی و رفقای آن ها، در رهبری و هدایت تسخیر قدرت توسط پرولتاریا در اولین کشور جهان، به تنها اقدامی دست زدند که مارکسیست های انقلابی می توانستند به آن ها مبادرت ورزند، تا توازن نیروها را به سود طبقه ی کارگر تغییر دهند است. برای جوانان انقلابی ایران که در راه تدارک انقلاب آتی گام برداشته؛ درس گیری از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ حیاتی است. نخسین انقلاب سوسیالیستی در جهان ( با وجود پیامدهای منفی آن در دوره استالین)؛ یکی از مهم ترین دست آوردهای جنبش کارگری در سطح جهانی است. انقلاب اکتبر در عمل نشان داد که تنها با اتکا به نهادهای خود کارگران و رعایت دموکراسی درونی است که سازمان دهی انقلاب عملی است. هیچ نهاد دیگری به غیراز شوراهای کارگری قادر به تحقق دادن انقلاب روسیه نمی توانست باشد. سازمان دهی انقلاب با شورش های کور و جنگ چریکی و جنجال ها و ژست های روشن فکرانه خرده بورژوایی؛ متفاوت است. سازمان دهی انقلاب یک هنر است. از دیدگاه مارکسیست های انقلابی، انقلاب مبارزه ای است میان نیروهای اجتماعی برای کسب قدرت دولتی. دولت ابزاری است در دست نیروهای غالب اجتماعی. این ابزار همانند ماشینی، اجزاء مشخص خود را داراست: نیروی محرک، موتور، مکانیزم انتقال و مکانیزم اجرایی. نیروی محرک دولت منافع طبقاتی است؛ مکانیزم موتوری آن تهییج، نشریات، تبلیغات و مدارس، حزب ها، مساجد، تظاهرات خیابانی و قیام هاست. مکانیزم آن تشکیلات مقننه، طبقه، قشرهای ممتاز جامعه، روحانیون، می باشد. و بالاخره مکانیزم اجرایی آن دستگاه اداری، پاسداران و پلیس، دادگاه ها، زندان ها و ارتش است. تا زمانی که کل این دستگاه دولتی از میان برنداشته نشود؛ هیچ یک از تکالیف جامعه حل نخواهد شد. این مهم ترین درس انقلاب انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه بود.

اکتبر۲۰۱۱



مصاحبه ی سایت «نبرد کارگر» با مازیار رازی

# انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ تاییدی بر نظریات

# کارل مارکس

برگردان از متن انگلیسی آرمان پویان

نبرد کارگر: برای درک انقلاب و آماده شدن برای یک دوره انقلابی، به گمان من مطالعه تمامی انقلابات در سراسر طول تاریخ، که شاید مهم ترین آن انقلاب روسیه باشد، مهم است؛ به نظر شما، چه درس هایی می توان از انقلاب اکتبر روسیه آموخت؟

مازیار رازی: بله کاملاً صحیح است؛ انقلاب روسیه، به عنوان نخستین انقلاب سوسیالیستی بر پایۀ تئوری های کارل مارکس، هنوز هم مهم ترین انقلاب در مقیاس جهانیست و هنوز هم درس های زیادی برای آموختن از آن وجود دارد. به همین جهت، بررسی آن هم چنان دارای موضوعیّت و اهمیّت ویژه است. سه جنبۀ بسیار مهم در مورد این انقلاب وجود دارد که می تواند برای درک انقلابات آتی استفاده شود و من مایلم تا در این جا روی این سه جنبه مکث کنم. نخستین درس، اثبات این موضوع بود که تئوری های مارکس، مبنی بر آن که انقلاب، انقلاب سوسیالیستی، در دستور روز قرار دارد، صحیح است. به واقع این انقلاب، نخستین تجربۀ عملی تئوری ای بود که سال ها پیش از وقوع انقلاب، از سوی کارل مارکس بسط داده شده بود. برخی از این زاویه وارد بحث می شوند که اصولاً چنین مقولاتی، قریب به ۱۵۰ سال پیش از سوی مارکس مطرح شده و ناگزیر الآن دیگر بی ارتبط و غیر قابل تطابق با شرایط کنونی به نظر می رسد. به زعم آن ها، ما الآن شاهد جوامع جدیدی هستیم، جوامعی که نسبت به گذشته از درجه پیشرفت و پیچیدگی بیش تری برخوردار هستند و بنابراین آن چه که فی المثل در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه رخ داد، بی ارتباط با امروز است؛ چرا که این انقلاب در یک کشور عقب افتاده و در مقطع زمانی خاصّی رخ داد، بورژوازی آمادگی چنین انقلابی را نداشت و به همین خاطر، مسائل مربوط به آن شرایط خاص مجدّداً تکرار نخواهد شد. آن ها تکرار می کنند که ما باید به دنبال ایده هایی متفاوت با گذشته باشیم.

من به شخصه با بحث به این شکل، به خصوص از سوی آن دسته از کسانی که خود را مارکسیست انقلابی می خوانند، کاملاً مخالفم. پیش از هر چیز، باید بگویم که به طور کلی،  تأکید بر روی بعد زمانی یک سری تجربیات یا تئوری ها به عنوان معیار بی چون و چرای صحّت و سقم آن ها، کاملاً نادرست و نابجاست. چه بسا اگر گفتۀ این دوستان درست بود، ما می باید بسیاری از یافته های صحیح گالیله، کپلر و کوپرنیک و امثالهم را هم صرفاً به علّت “زمان” مطرح شدن آن ها یک سره کنار می گذاشتیم. همین استدلال قابل تعمیم به عرصه علوم اجتماعی هم هست. یعنی نمی توان تجربیات تاریخی و تئوری های اجتماعی را صرفاً با تکیه بر “زمان” آن ها کنار بگذاریم.

اجازه دهید چند مثال کوتاه برای توضیح بیش تر صحبت خود بیاورم. ماتریالیسم تاریخی را در نظر بگیرید. مارکس نشان می دهد که در تحلیل نهایی، اقتصاد یک جامعه حکم زیربنایی دارد که فلسفه، حقوق، مذهب، هنر و سیاست در جامعه تحت تأثیر آن قرار می گیرد (مثلاً نگاه کنید به نوشتۀ “سهمی بر نقد اقتصاد سیاسی”، ۱۸۵۹). با گذشته بیش از یک قرن از این یافتۀ ظریف و هوشمندانه، امروز شما به ندرت یک محقق، روزنامه نگار یا تحلیل گر جدّی مسائل سیاسی-اجتماعی، ولو با دستگاه فکری “راست”، پیدا می کنید که در تحلیل خود از یک جامعه، بیش ترین وزن و اهمیّت را متوجّه مناسبات اقتصادی آن جامعه، تحلیل نیروی های سازندۀ آن- کارگران، کارمندان، دولت، شرکت ها و بنگاه های کوچک و متوسّط و غیره- نکند.

به همین ترتیب، می توان از اصول فلسفی مارکس، ماتریالیسم دیالکتیک، صحبت کرد که با پیشرفت علوم در طی چند دهۀ گذشته به اثبات رسیده و ضمناً به عمق و غنای آن افزوده شده است. امروزه دیگر کم تر کسی تردید دارد که حیات انسان و ذهن مستقل از حرکت مادّه نیست، یا آگاهی یک انسان و سایر فعّالیّت های ذهنی او، محصول سلول های مغز و انعکاس پدیده های عینی پیرامون اوست. توسعه تئوری ذرّات بنیادی در طی چند دهۀ گذشته، اثبات علمی ماتریالیسم و دیالکتیک در عرصه علوم طبیعی بوده است.

اجازه دهید نمونه دیگری در مخالفت با بخش دوّم استدلال این دوستان، مبنی بر “تغییر” شرایط، بیاورم. اگر شما مانیفست کمونیست را به دقت مطالعه کنید، می بینید که بسیاری از پیش گزاره ها و تحلیل های مطرح شده در آن، بسیار نزدیک به شرایط کنونی است. به قول تروتسکی، مانیفست “حتی امروز هم ما را با طراوت خود شگفت زده می کند. انگار مهم ترین بخش های آن همین دیروز نوشته شده است”. به استثنای موارد اندکی که باید با این شرایط جدید تعدیل و به روز شود، می بینیم که اکثر مفاهیم آن بسیار مرتبط با وضعیّت فعلی است. شما به خوبی اطلاع دارید که دو سال پیش، ما شاهد عمیق ترین بحران اقتصادی سرمایه داری جهانی نسبت به گذشته بودیم. یکی از موضوعات اصلی مطالعه مارکس پیرامون اقتصاد هم مسأله بحران ها بود. در حقیقت، مارکس بحران های زیادی را تجربه نکرد. هنگامی که نخستین بحران جهان، در سال ۱۸۲۵ و در بریتانیا خود را نشان داد، مارکس تنها ۸ سال داشت. در طول بحران دوّم ۱۸۳۷-۱۸۳۸ بریتانیا، مارکس هنوز علاقه ای به اقتصاد نشان نمی داد. بحران سوّم در سال ۱۸۴۷ رخ داد و در همین زمان بود که او مانیفست حزب کمونیست را با همرزم خود، انگلس، به رشته تحریر درآورد.

امّا نخستین بحران جهانی در سال ۱۸۵۷ رخ داد. در این جا بود که مارکس “دست نوشته های اقتصادی ۱۸۵۷-۱۸۵۸” را آغاز نمود. بحران دوّم هم در سال ۱۸۶۶ فرارسید و نخستین جلد کاپیتال در یک سال بعد (۱۸۶۷) منتشر گشت. مارکس با تحلیل همین بحران ها، به نتیجه گیری های ژرف و دقیقی از مکانیزم سرمایه داری، ماهیّت و علت بحران می رسد. جالبست که با کنکاش در علل بروز بحران اخیر سرمایه داری، باز به همان قوانین کلاسیک بحران می رسیم (هرچند شکی نیست که سرمایه داری کنونی، دارای مشخّصاتی متفاوت با یک قرن گذشته هم هست). شاید به همین خاطرست که طی این دوره، فروش آثار مارکس، به ویژه مانیفست و کاپیتال در سطح جهان بسیار بالا رفت. چرا که همه می دیدند آن چه مارکس نزدیک به ۱۰۰ سال پیش از آن سخن گفته بود و بارها و بارها از سوی تئوریسن های سرمایه داری انکار می شد، هنوز تحلیلی مرتبط و نزدیک با اوضاع کنونی است.

بنابراین کسانی که ادّعا می کنند این تئوری ها به خاطر شرایط متفاوت کنونی، کهنه و منسوخ است باید پاسخ دهند که چرا اصولاً شرایط این گونه است، چرا سرمایه داری نتوانسته تا مشکلات جوامع مختلف را حل کند، چرا وضعیّت جهان به مراتب بدتر از گذشته است، چرا ما شاهد جنگ در عراق، افغانستان و بسیاری دیگر از کشورها هستیم، جنگ هایی که از سوی امپریالیسم ایجاد شده، چرا هنوز فلاکت و فقر در جهان- از آمریکای لاتین گرفته تا خاورمیانه و آفریقا و غیره- بیداد می کند. بنابراین دقیقاً چه تغییراتی رخ داده است که این تئوری ها و این تجربیات را منسوخ و بی اعتبار می کند؟

در حقیقت من می خواهم تأکید کنم که در این دوران ویژه، انقلاب روسیه باید مجدّداً و به تفصیل از سوی کارگران و انقلابیون جوان مطالعه شود تا درس های آن را فراگیرند، آن ها را به کار برند و سپس درس ها و تجارب خود را هم استفاده کنند.

یکی از مهم ترین آموزه هایی که مارکس در سال ۱۸۴۸ و بعدها ۱۸۷۰- بلافاصله پس از کمون پاریس- مطرح کرد اینست که بورژوازی قادر به حتی ایجاد رفرم در جامعه هم نیست، بورژوای باید سرنگون و تمام ماشین قدرت آن خرد شود. بورژوازی دیگر کوچک ترین عنصر مترقی ای در خود ندارد و به همین خاطر است که مارکس در سال ۱۸۵۰، پس از مشاهده قدرت دو ساله بورژوازی در انقلاب آلمان ۱۸۴۸، این نکته را نشان داد که این بورژوازی، از کارگران بیش از هر نوع استبداد و حکومت مطلقه می ترسد و نتیجتاً آن ها فاقد قدرت لازم برای به انجام رساندن ابتدایی ترین وظایف دموکراتیک و فاقد هرگونه عنصر مترقی هستند. به همین جهت مارکس در خطابیه خود به کمیته مرکزی اتحادیه کمونیست ها (مارس ۱۸۵۰) صحبت از آن کرد که انقلاب ما باید یک «**انقلاب مداوم»**باشد؛ به این معنا که طبقۀ کارگر باید قدرت را به دست گیرد. این مسأله در سال ۱۸۵۰ طرح شد. پس مشخصاً در دوره فعلی، که شرایط به مراتب وخیم تر از آن سال هاست و بورژوازی هم نشان داده که نیرویی ارتجاعی است و کوچک ترین اهمیتی برای توده ها قائل نیست، بلکه تنها مشغول فربه کردن اقلیتی کوچک است و تمامی توان خود را برای سرکوب تمامی توده ها در سرتاسر جهان به کار می برد، باز هم قابل طرح شدن است.

بنابراین نخستین و مهم ترین درسی که می توان از انقلاب روسیه آموخت اینست که ما باید برای انقلاب، انقلابی که قرارست حکومت بورژوازی و کلّ ماشین دولتی آن را درهم شکند، از پیش تدارک ببنیم؛ این درس، به تجربۀ سال ۱۸۷۱ بازمی گردد. تجربه ای که بعدها بلشویک ها و شوراهای روسیه آن را به کار بردند. به قول دانی گلوک اشتاین، در کتاب “شوراها در غرب”، هنگامی که لنین جزوه “دولت و انقلاب” را در اوت ۱۹۱۷ به رشته تحریر درآورد، توانست تجربۀ کمون پاریس در آموزه های مارکس را با تجربه غنی دو انقلاب ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه تلفیق کند. لنین در همان جا و با اتکا به آموزه های مارکس و انگلس، نتیجه گیری می کند که بدون از میان برداشتن ابزار قدرت دولتی که به وسیله طبقات حاکم ایجاد شده، آزادی طبقه تحت ستم غیرممکن است. همان طور که گفتم این نخستین درس است؛ امّا باید تأکید کنم که خود انقلاب روسیه، اثباتی بود بر تئوری های مارکس و نه چیزی جدا و بی ارتباط با آن.

درس مهمّ دیگر، به تشکیل شوراها (سوویت ها) در انقلاب روسیه بازمی گردد؛ در واقع این موضوع، تعیّن ایده های مارکس- به خصوص در دهۀ ۱۸۶۰- مبنی بر ضرورت رهایی طبقه کارگر به دست خود، بود. این همان ایده ای بود که بلشویک ها برای تشکیل حزب خود و کمک به قدرت گیری شوراها در روسیه به کار بردند.

متأسّفانه در این جا نیز برخی برای توجیه سیاست های جدیدشان در قبال انقلاب و ایجاد حزب پیشتاز انقلابی و شوراها، این نوع ابزارها (شوراها) را نفی می کنند. بسیاری از آنان گمان می کنند که در اروپا، دوران به وجود آمدن شورا به سر آمده. امّا من می گویم که بالعکس، در دوره تلاطمات اجتماعی و بحران، امکان تشکیل شورا به وجود می آید. شورا فرمی از خود-سازماندهی طبقه کارگر است که در موارد متعدّدی به کار رفته و حتی بدون شرکت و مداخله احزاب سیاسی شکل گرفته است. وقتی در روسیۀ ۱۹۰۵، در دوران لنین و در دوران فعّالیّت بلشویک ها شوراها برپا شد، لنین و حزب بلشویک نسبت به این سازمان ها تردید داشتند و حتی در ابتدا آن ها را به رسمیّت نمی شناختند؛ امّا به زودی دریافتند که نیروی توده ها در مبارزه علیه سرمایه داری، آن ها را به سوی خود-سازماندهی سوق می دهد و در حقیقت، شورا بر پایه یک نیاز عینی شکل گرفته است. به قول تروتسکی در کتاب “۱۹۰۵”، “شورا به عنوان پاسخ به نیازی عینی پا به عرصه وجود نهاد- نیازی که خود از بستر رویدادها زاده شده بود”. آن ها پی بردند که مادام که سرمایه داری و بحران وجود دارد، مادام که امپریالیسم وجود دارد، این نوع خود-سازماندهی نیز وجود خواهد داشت.

شوراها در هرجا، از ایالات متحده گرفته تا اروپا و خاورماینه، در دوره تلاطمات اجتماعی یا موقعیّت پیشا-انقلابی، تشکیل خواهند شد. بنابراین تشکیل شوراها درس بسیار مهمّی است که می توان از انقلاب روسیه آموخت و در تدارک برای انقلاب، به کار بست. باید روی این موضوع تأکید کنیم که کارگران تنها با اتکا به سازمان خود، قادر به کسب قدرت هستند و در مرکز یک چنین سازمانی، تشکیل شورا قرار دارد. پس از انقلاب روسیه، ما شاهد بوده ایم که در ابتدای انقلابی مانند انقلاب ایران نیز شوراها تشکیل شد. در این جا هم طبقۀ کارگر، بدون تجربه ای از انقلاب روسیه یا هرگونه تجربه ای از گذشتۀ خود، شوراها را تشکیل داد. فردا هم، در اروپا یا هرجای دیگری، زمانی که بحران سرمایه داری به حدّ اعلای خود برسد، زمانی که شرایط پیشاانقلابی حاکم شود، تشکیل شوراها در دستور روز قرار خواهد گرفت، درست همان طور که در انقلاب روسیه چنین شد.

درس سوّم هم اینست که پیش از هر انقلابی، دوره ای وجود دارد که انقلابیون بایستی برای انقلاب تدارک ببینند. این تدارک از اهمیّت بسرایی برخوردار است. انقلاب ها، نوعی طغیان نیستند؛ طغیان می تواند در انقلاب رخ دهد. همان طور که گفتم، موقعیّت پیشاانقلابی می تواند رخ دهد، امّا آن چه که تا حدودی پیروزی و موفقیّت آن را تضمین می کند، میزان تدارک برای این انقلاب است. این تدارک پیشین برای انقلاب هم تجربه ایست که می توان از انقلاب روسیه فراگرفت: ایجاد حزب پیشتاز.

بازهم این جا و آن جا می شنویم که برخی از رفقا در مورد ایجاد حزب پیشتاز کاملاً تردید دارند و گمان می کنند که این بحث در کل کهنه و قدیمی است، و حزب پیشتاز فقط برای کشورهای “جهان سوّم” می تواند موضوعیّت داشته باشد. به زعم آن ها، نباید از حزب پیشتاز حرفی زد، چرا که کارگران را به یاد دوران لنین می اندازد و طبقه کارگر، به خصوص در اروپا، عموماً تحت تأثیر تبلیغات بورژوایی، به این مسأله واکنش نشان می دهد. از سانترالیسم دموکراتیک هم نباید سخنی به میان آورد چرا که به گفتۀ این رفقا، جوّ بدی ایجاد می کند و دیگران آن ها را کمونیست، استالینیست و نظایر این ها خطاب می کنند. بنابراین آن ها با این قبیل توجیهات، مسألۀ ضرورت تدارک برای انقلاب را به کناری می گذارند و در عمل به سیاست های رفرمیستی در می غلطتند؛ ایده حزب پیشتاز را رد می کنند و خود را تجربه انقلاب روسیه جدا می سازند.

باید در این جا تأکید کنم که یکی از مهم ترین عناصر در پیشرفت و گسترش مارکسیسم پس از مارکس، همین ایده حزب پیشتاز بوده است. ایده ای که مشخصاً به وسیله لنین پرورده شد، امّا پیش از او نیز گرامشی و انقلابیون بسیار دیگری تکامل داده بودند. هسته اصلی این ایده کاملاً روشن است: در جوامع بورژوایی، به علت توسعه سرمایه داری، تسلط ایدئولوژی بورژوازی و تأثیر آن بر احزاب توده ای، این احزاب توده ای در تحلیل نهایی قادر به تدارک برای انقلاب نیستند و دوشادوش بورژوازی قرار می گیرند.



# به مناسبت سالگرد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه (۱)

# **اثبات نظریات کارل مارکس**

انقلاب اکتبر درس های بسیار مهمی برای ما دربر دارد؛ یکی از درس هایی که طی جلسۀ قبل هم در مورد آن صحبت شد، نحوۀ سازمان یافتن تدارکات این انقلاب بود. چرا که انقلاب های بسیاری در سراسر جهان رخ می دهند، اما انقلاب پرولتری اصولاً رخ نداده است، به غیر از یک انقلاب و آن هم انقلاب اکتبر ۱۹۱۷؛ از این نقطه نظر مسألۀ تدارکات این انقلاب، یعنی ۲۰ الی ۲۵ سال تدارکات این انقلاب مسألۀ مهمی بوده و درس های بسیار مهمی از این انقلاب می توان استنتاج کرد. یکی از این درس ها، تشکیل و سازماندهی حزب پیشتاز انقلابی یا حزب لنینیستی و بلشویکی بود.

این حزب درواقع موفق شد که در درون طبقۀ کارگر به طور سیستماتیک حاضر باشد، دخالتگری بکند و بدین ترتیب اعتباری در بین کارگران پیدا نماید. این حزب هم به هرحال در این انقلاب سهم عمده ای داشت، ولی انقلاب اکتبر کار توده های کارگر بود، کار شوراها بود و به تصمیم شوراهای کارگری صورت گرفت. این درس اولی بود که از این انقلاب گرفتیم.

درس دوم انقلاب این بود که انقلاب های سوسیالیستی در کشورهای عقب افتاده هم می توانند آغاز شوند و تحقق پیدا کنند؛ در قرن هفدهم و هجدهم صحبت از این بود که فازهای مختلفی باید طی شود تا طبقۀ کارگر برای انقلاب آمادگی کسب کند و سپس فاز بعدی انقلاب ها، بعد از انقلاب های دموکراتیک این خواهد بود که به هرحال یک سلسله اتفاقاتی باید بیفتد تا طبقۀ کارگر در آن جهت خود را آماده کند و پس از یک دوره ای به قدرت برسد؛ اما انقلاب اکتبر، مطابق با بحث هایی که کارل مارکس هم در ۱۸۴۸ در ارتباط با انقلاب آلمان به میان آورده بود، اثبات کرد که پرولتاریا در این دوره آمادگی تسخیر قدرت را دارد.

در حقیقت لزومی ندارد که انقلاب، از فاز بورژوا دموکراتیک  بگذرد. زیرا طبقۀ کارگر به نقد آمادگی عینی تسخیر قدرت را دارد (به شرطی که آمادگی ذهنی را بیابد). این یکی دیگر از درس هایی بود که پیشتر در موردش صحبت کردیم.

اما واضح است که این انقلاب به شکست انجامید، درواقع شرایطی ایجاد شد که یک انقلاب پیروزمند پرولتری بعد از چند سال شکست خورد؛ اما شکست این انقلاب هم، برای ما حامل درس های بسیاری است، که ما باید به هرحال از این درس ها برای انقلاب آتی ایران استفاده کنیم. به عبارت دیگر، همان طور که ما از پیروزی انقلاب اکتبر درس هایی را برای بکارگیری در انقلاب آتی ایران آموختیم، به همان ترتیب می توانیم- و می باید- از شکست این انقلاب نیز درس هایی برای انقلاب آتی خود کسب کنیم.

از این نقطه نظر است که شکست انقلاب اکتبر همان قدر برای ما حائز اهمیت است که پیروزی این انقلاب. به نظر من در مورد شکست انقلاب اکتبر در مجموع بحث های زیادی وجود دارد- رخ دادن جنگ داخلی و یک سلسله اشتباهات درونی و غیره.

یک سلسله توجیحاتی هم در ارتباط با شکست انقلاب اکتبر از طرف گرایشات مختلف انقلاب در طول تاریخ ارائه شده است، از جمله خود لنینیست ها و تروتسکیست ها و کسانی که مدافع این انقلاب بودند. به نظر من در وهلۀ نخست باید به این مسأله توجه کنیم که این انقلاب درواقع به دلیل یک علت مرکزی به شکست انجامید. و آن هم به کار نگرفتن و بحث ها و نظرات اساسی مارکسیستی و تجدید نظر در آن ها بود. در مجموع مسألۀ اصلی اینست که نظرات مختلفی که مارکس ارائه داده بود و بر اساس آن انقلاب اکتبر به پیروزی رسیده بود، و کل حداقل رهبران حزب بلشویک هم بر این نظرات واقف بودند، به درستی بکار گرفته نشد و در بعضی موارد- از سال ۱۹۲۵ به بعد- کاملاً خلاف آن اقدام شد؛ در واقع تئوری ها و نظرات کارل مارکس به کناری پرتاب شد و تئوری ها و نظرات جدیدی منطبق بر گرایشات ناسیونالیستی و بورژوایی و غیره حاکم گردید.

اکنون ببینیم که این تئوری هایی که کنار گذاشته شد چه بوده است؟ البته قبل از این که به بخش های مختلف این انقلاب بپردازیم- که به اعتقاد من انقلابی بود که بیشتر از ۷ الی ۸ سال دوام نیاورد- باید ببینیم که مارکس چه نظراتی را ارائه داد و کدام یک از نظرات او بود که اجرا نشدند.

نخستین نکته ای که کارل مارکس روی آن اصرار داشت و در ارتباط با جامعه سوسیالیستی از آن صحبت می کند (کارل مارکس نه تنها خود تحلیل های مشخصی از قوانین حرکت جامعۀ سرمایه داری ارائه داد، بلکه در مورد جامعۀ آتی هم صحبت کرد و مقالات و مطالب بسیاری نوشت) مشخصاً در نقد برنامه ی گوتا و تا حدودی هم در گروندریسه، این بود که انقلاب سوسیالیستی می تواند به رهبری پرولتاریا آغاز شود و این آمادگی وجود دارد. اما زمانی که انقلاب تحقق پیدا می کند و زمانی که نظام سرمایه داری سرنگون می شود، درواقع این آغاز انقلاب سوسیالیستی است، و نه تحقق ساختمان سوسیالیستی در فردای انقلاب، بلکه یک پروسه و روندی را این انقلاب در پیش روی خود خواهد داشت، که این روند یک روند انقلابی است، روندی که در آن هر روز و هر ساعت باید تحولات نوینی رخ دهد تا این انقلاب نهایتاً به یک انقلاب سوسیالیستی منجر شود.

کارل مارکس در نقد برنامۀ گوتا مشخصاً اشاره می کند که انقلاب سوسیالیستی وقتی صحبت از شیوۀ تولید نوینی می کند، اجزای مختلفی دارد. این اجزا بالاخص شامل وجوه تولید، توزیع، مبادله، مصرف می شود. این انقلاب وقتی سازمان پیدا کرد- یعنی انقلاب سوسیالیستی که به رهبری پرولتاریا تحقق پیدا کرد- وارد شیوۀ تولیدی غیرسرمایه داری می گردد و یک سلسله از سایر وجوهی که در جامعه وجود دارد کماکان برای دوره ای طولانی بورژوایی باقی خواهند ماند.

به طور مشخص وجه توزیع، وجه مبادله و بسیاری از این وجوهی که ما در سطح جامعۀ سرمایه داری می بینیم، بقا پیدا خواهند کرد؛ این پروسه ایست که آغاز می گردد. آن چیزی که مرکزی است و مسألۀ انقلاب را نشان می دهد این است که انقلاب باید درواقع نیروهای مولده را در تحلیل نهایی رشد دهد تا اهداف خود را تحقق بخشد. یعنی این که شرایطی را مهیا نماید که بارآوری کار بالا رود، طبقۀ کارگر به طور عموم- یعنی نود درصد از جامعه، یا کل جامعه- با کار کمتر، امکانات بهتری پیدا کنند؛ بتوانند فرهنگ خود را ارتقا دهند و با کار کمتر، برای اولین بار زندگی انسانی تری داشته باشند.

منتها لازمۀ این مسائل آنست که نیروهای مولده در سطح جامعه رشد پیدا کند، در نتیجه انقلابی که در یک مقطع و در یک کشور بخصوص عقب افتاده رخ می دهد، باید به سایر کشورها گسترش پیدا بکند- از جمله حداقل به چند کشور دیگری که از لحاظ صنعتی پیشرفته تر از سایر کشورها هستند- تا با اتکا به این پایۀ مادی اولیه که در این کشورها وجود دارد و تحت کنترل حکومت های کارگری قرار می گیرد، بتواند آغاز به ساختن سوسیالیزم بکند.

بنابراین کارل مارکس اصولاً در بسیاری از مقالات و مطالبی که می نوشت صحبت از این می کرد که انقلاب به این علت اصولاً رخ می دهد که نیروهای مولده در یک مقطع خاصی در تناقص با مناسبات تولیدی قرار می گیرند. نیروهای مولده عمدتاً مانند نیروی کار و ابزار تولید و غیره با شکل مالکیتی که در جامعه وجود دارد در تضاد قرار می گیرند. و این انقلاب ها اصولاً زمانی رخ می دهند که این تناقض، زنجیرهایی بر پای رشد نیروهای مولده می بندد و امکان رشد را از آن سلب می کند. از این جاست که انقلاب ها آغاز می شوند، این انقلاب ها واضح است که در نهایت باید تبدیل به انقلاب هایی جهانی شوند تا به شیوۀ تولیدی مد نظر، یعنی شیوۀ تولید سوسیالیستی، برسند.

از این نقطه نظر بحثی که کارل مارکس می کند این است که این انقلاب هم به هرحال باید سازمان یافته باشد، وقتی که قدرت به دست طبقۀ کارگر می افتد، طبقۀ کارگر بدون سازمان دهی، بدون متشکل شدن و به صورت فردی و یا با افراد یا کمیته های محلی یا کمیته های کارخانه، نمی تواند اقتصاد سوسیالیستی را سازمان و همچنین انقلاب را به سایر نقاط جهان گسترش دهد؛ این انقلاب باید درواقع تحت کنترل دولتی باشد. این دولت، دولتی است که کارل مارکس از آن به نام دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نام می برد، دولتی که درواقع وجه مشخصۀ آن اینست که یکی از دموکراتیک ترین دولت هایی خواهد بود- و باید باشد- که تاریخ به خود دیده است، یعنی دموکراسی ای که این دولت اعمال می کند باید به مراتب عالی تر از دموکراسی بورژوایی باشد. دموکراسی کارگری از یک سو ضامن رشد نیروهای مولده در یک کشور- ولو کشوری عقب مانده مانند روسیۀ اوایل قرن بیستم و یا ایران- است و از سوی دیگر ضامن گسترش انقلاب های سوسیالیستی به سایر نقاط جهان.

دموکراسی کارگری به مفهوم آزادی بیان، آزادی احزاب و گرایش های درون احزاب، آزادی مطبوعات و ایجاد نهادهایی غیر از طبقۀ کارگر که سایر اقشار جامعه مانند خرده بورژوازی در شهرها و دهقانان را دربر گیرد، جامعه را به لزوم این انقلاب و لزوم ساختن سوسیالیزم متقاعد می سازد.

اگر پس از انقلاب دموکراسی کارگری- به این مفهوم که تمام اقشار جامعه واجد شرایط برای ابراز نظر و دخالت مستقیم در تصمیم گیری های دولت باشند- وجود نداشته باشد، واضح است که این انقلاب به کجراه خواهد رفت. در داخل روسیه نیز چنین اتفاقی افتاد. اولاً نیروهای مولده نه تنها پیشرفتی نکرد، بلکه پس از دوره ای به عقب رفت. از طرف دیگر انقلاب اکتبر در انزوا باقی ماند، یعنی انقلاب های دیگری صورت نگرفت (یا به شکست انجامید.)

بحث بلشویک ها دقیقاً این بود که برای تداوم و پیروزی انقلاب سوسیالیستی در روسیه، انقلاب باید در سایر کشورها- به ویژه کشورهای صنعتی پیشرفته- نیز رخ دهد و به همین دلیل به وقوع انقلاب در آلمان و مجارستان امید داشتند. اما متأسفانه این انقلابات به شکست انجامید.

بنابراین همۀ نظراتی که کارل مارکس در ارتباط با جامعۀ آتی مطرح کرده بود- با وجود این که رهبران بلشویک به این نظرات واقف بودند و با برنامه وارد این انقلاب شدند- تحقق پیدا نکرد. واضح است که وقتی این نظرات تحقق پیدا نکرده باشند، این انقلاب به شکست می انجامد. این موضوع باید از لحاظ تئوریک مورد توجه قرار گیرد که حتی اگر امروز در یک کشور پیشرفتۀ صنعتی مانند انگلستان و یا فرانسه انقلاب رخ دهد و این انقلاب در انزوا باقی بماند و به جاهای دیگر گسترش پیدا نکند و درواقع نتواند نیروهای مولده را فراتر از سطح نیروهای مولده در جامعۀ سرمایه داری به جلو ببرد، انقلاب نهایتاً شکست خواهد خورد.

نکتۀ اساسی و مهمی که کارل مارکس به آن اشاره کرد و تضمین کنندۀ تداوم انقلاب است، مسألۀ دموکراسی کارگری است که تحت هر شرایطی باید کاملاً رعایت شود.

اکنون می پردازیم به خود پروسۀ انقلاب. من پروسۀ حدوداً ۱۰ سالۀ انقلاب را به ۴ قسمت تقسیم کرده ام، زیرا اغتشاش نظری در این مورد زیاد است و تحریفات زیادی در ارتباط با این دوران وجود دارد- چه از سوی جریاناتی در درون جنبش چپ که مغرضانه با انقلاب اکتبر برخورد می کنند و ضمن مخدوش ساختن این دوران، مشخصاً حزب بلشویک و لنینیست ها را مورد حمله قرار می دهند و چه نیروهای راست- بورژوازی و امپریالیزم- که دقیقاً با یک چنین روشی با انقلاب اکتبر برخورد می کنند و آن را یک کودتا می دانند؛ کودتایی که از طرف اقلیتی در جامعه، یعنی بلشویک ها بر طبقۀ کارگر تحمیل شد و پس از سوار شدن بر جنبش کارگری، سرکوب را آغاز کردند.

هر دوی این گرایشات وانمود می کنند که استالینیزم، همان ادامۀ لنینیزم است و لنینیزم هم تئوری کودتا را در سر می پرورانده و طبقۀ کارگر را فریب داده است.

این ها بحث هایی است که هم از طرف آنارشیست ها و آنارکوسندیکالیست ها و انواع و اقسام گرایشات خرده بورژوا در سطح جامعه عنوان می شود و هم از طرف امپریالیزم. برای ما که می خواهیم به طور مشخص برخورد غیرمغرضانه و غیرمتعصبانه داشته باشیم، این موضوع بسیار مهم است؛ چرا که آن طرف سکۀ برخوردهای مغرضانۀ آنارشیست ها، همان برخوردهای جریانات استالینیستی مانند حزب توده وجود دارد که عمدتاً تمام کجروی ها و جنایت هایی را که در دوران استالین صورت گرفته است، به مسألۀ انقلاب اکتبر وصل و توجیه می کنند.

بنابراین در مقابل برخوردهای مغرضانه، باید از برخوردهای متعصبانه هم دوری کرد؛ از این نقطه نظر من این چند سال از انقلاب اکتبر را به ۴ دوره تقسیم می کنم و هرکدام را به شکلی کوتاه در وقت محدودی که موجود است بررسی می نمایم و بعد اتفاقات مهمی که در این دوران رخ داده و بحث انگیز بوده است را مختصراً مورد اشاره قرار می دهم.



# به مناسبت سالگرد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه (۲)

# **پیروزی انقلاب و مجلس موسسان**

# بخش اول، سالهای انقلاب و جنگ داخلی،

# ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹

بخش دوم، سالهای تاریک حزب بلشویک،

۱۹۲۰  تا ۱۹۲۱

بخش سوم، سالهای تلاش برای احیای دموکراسی در روسیه،

۱۹۲۲ تا ۱۹۲۸

بخش چهارم، سالهای سیاه انقلاب یا سالهای ارتجاع بوروکراسی،

۱۹۲۹  تا ۱۹۹۱

**بخش اول، سالهای انقلاب و جنگ داخلی، ۱۹۱۷  تا ۱۹۱۹**

در مورد بخش اول یعنی سال های ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹ باید به طور روشن و واضح مشخص کرد که انقلاب اکتبر یکی از دموکراتیک ترین انقلاب هایی بود که رخ داد و حزب بلشویک یکی از دموکراتیک ترین احزابی بود که در آن مقطع دخالتش را در درون جنبش کارگری صورت داد و خط دخالتگریش کاملاً منطبق با منافع توده های کارگر بود.

در سال ۱۹۱۲ وقتی که از لنین سؤال می کنند که تعداد بلشویک ها در روسیه چقدر است و چند نفر در حزب هستند، لنین پاسخ می دهد که من اطلاع دقیقی در دست ندارم، چون از سال ۱۹۰۶ به بعد اختناق حاکم بوده، ولی تعداد آن ها شاید از انگشتان دست هم تجاوز نمی کرده است! یعنی تعداد بلشویک ها انگشت شمار بود و خود رهبران حزب بلشویک هم به این مسأله اذعان داشتند. اما در انقلاب فوریۀ ۱۹۱۷ این حزب به یکی از بزرگترین احزاب آن زمان مبدل شد و بر اساس آماری که تاریخ نویسان مستقل- نه تاریخ نویسان بلشویک، تروتسکیست و آنارشیست و یا کسان دیگر- ارائه داده اند، در انقلاب فوریۀ ۱۹۱۷، حزب بلشویک چیزی در حدود ۲۵ یا ۲۶هزار نفر عضو داشته، متشکل از پیشروان کارگری. بین فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ دو ماه قبل از انقلاب اکتبر حزب بلشویک چیزی در حدود ۲۴۰ هزار نفر عضو داشت که از آن حمایت می کردند.

در آستانۀ انقلاب اکتبر حزب بلشویک چیزی نزدیک به ۴۰۰ هزار عضو کارگری داشته است. این درواقع از زبان یکی از دشمنان حزب بلشویک بیان می شود. بنابراین بحثی که رفقای آنارشیست هم در آن دوران و هم در دوران بعد عنوان می کردند- مبنی بر این که این حزب یک حزب کوچکی بوده است و یک عدۀ قلیلی آمدند و کودتایی صورت گرفت و بلشویک ها ربطی به حزب طبقۀ کارگر نداشتند و غیره- کاملاً از لحاظ تاریخی بی اساس است. این حزب با وجود تعداد اعضایی که داشت، یکی از دموکراتیک ترین تشکیلاتی بود که ما تاکنون در درون جنبش کارگری دیده ایم. جناح های مختلفی در درون این حزب بودند- جناح راست، جناح میانه، جناح چپ- و حتی در بسیاری از موارد بحث های درون حزب بلشویک علنی می شد. این حزب براساس ۲۵ سال مبارزه در درون جنبش کارگری قدرت و اعتبار پیدا کرد. زمانی که طبقۀ کارگر تصمیم به تسخیر قدرت گرفت، در درون طبقۀ کارگر احزاب مختلفی وجود داشتند: بلشویک ها، منشویک ها و اس آرها و بخش چپ اس آرها و آنارشیست ها و انواع و اقسام گرایش های مختلف کوچک تر. زمانی که در شوراهای کارگری (با نزدیک به ۱۰ میلیون عضو کارگری)، مسئلۀ تسخیر قدرت مطرح شد، اکثریت کارگرانی که در شوراهای کارگری بودند رأی دادند که نظر حزب بلشویک یعنی شعار “قدرت به شوراها” درست بوده سازمان دهی تسخیر قدرت را انجام دادند. بسیاری از گرایشات درون شوراهای کارگری مخالف تسخیر قدرت بودند، بسیاری متزلزل و مردد بودند. بسیاری حتی درواقع چوب لای چرخ کارها می گذاشتند و اجازه نمی دادند که این بحث ها جلو برود، منتها اکثریت آراء یعنی چندین میلیون نفر، نمایندگان طبقۀ کارگر و شوراهای کارگری مستقر در روسیه به حزب بلشویک رأی دادند؛ بنابراین این گونه نبود که حزب بلشویک، به عنوان یک “اقلیت” ناگهان از آسمان فرود بیاید و طبقۀ کارگر را فریب بدهد؛ درست برعکس طبقۀ کارگر به این حزب اعتماد پیدا کرد و حزب بلشویک را حزب خودش دانست.

بنابراین این انقلاب، انقلابی بود که تحت رهبری شوراها و حزب بلشویک صورت گرفت؛ ولی حزب بلشویک، یعنی درواقع کارگران حزب بلشویک، نمایندگان شوراهای کارگری بودند. این حزب در واقع حزب تصمیم گیرنده برای شوراها نبود، بلکه برعکس در بسیاری از موارد بین ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹ بسیاری از تصمیمات را خود شوراهای کارگری گرفتند (حتی بر خلاف نظرات حزب بلشویک و لنین). از جمله مسألۀ جنگ با آلمان و شعار “نه صلح، نه جنگ” که در واقع با توافق شوراها اتخاذ شده بود؛ خود نظر لنین و اکثریت حزب بلشویک این بود که شعار صلح باید داده شود و در معاهدۀ برست- ‌لیتوفسک در واقع نظر شوراها اعمال می شد. چندین ماه این بحث به درازا کشید و نظر حزب بلشویک رد شد و نظر شوراها، بنا بر نظریه تروتسکی مورد تأیید قرار گرفت (چرا که تروتسکی صرفاً یک روشنفکر نبود که تازه پا به میدان مبارزه گذاشته باشد. از شوراهای کارگری ۱۹۰۵ او را می شناختند. در ۱۹۰۵ یکی از رهبران شورای کارگری پترزبورگ بود که شناخت قبلی از او داشتند و به این علت به عنوان نماینده شوراهای کارگری برای معاهده صلح بریست-لیتوفسک به آلمان رفت.

**ماجرای مجلس موسسان**

مثال های دیگری هم در این مورد وجود دارد که شاید بهترین آن ها، موضوع مجلس مؤسسان باشد. من در این جا اشارۀ کوتاهی به مجلس مؤسسان می کنم که به دورۀ نخست تقسیم بندی فوق، یعنی ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹، مربوط می شود. مجلس مؤسسان در واقع در فوریۀ ۱۹۱۷، یعنی زمانی که کرنسکی به قدرت رسید، از طرف بلشویک ها و سایر گرایشهای منشویک و غیره مطرح شد و یک رأی گیری هم در مورد مجلس مؤسسسانِ آن دوره صورت گرفت. در این مجلس، اکثریت آراء با “اس.ار”ها، به عنوان نمایندگان دهقانان عموماً مرفه در جامعۀ روسیه، بود؛ ضمناً یکی از رهبران اس آرها، وزیر دولت کرنسکی بود. اس آرها چیزی در حدود ۳۰۰ رأی داشتند و جریانات چپ “اس.ار” ها تنها از ۳۹ رأی برخوردار بودند. تعداد آرای بلشویک ها، ۱۶۸ و تعداد آرای منشویک ها حدود ۱۸تا ۲۰ رأی بود. بنا بر این تعداد و رای گیری که شد بر اساس نیروهایی که اینها داشتند و این نیروها در ماقبل از انقلاب اکتبر تعین شده بود. پس از انقلاب اکتبر لنین بر این اعتقاد بود که این مجلس دیگر لزومی ندارد، چون شوراهای کارگری نقدا در قدرت قرار گرفته اند. اما جناح راست بلشویک ها به رهبری کامنوف موافق بودند که مجلس موئسسان شکل بگیرد. آنان ارتباطاتی هم با اس.ار ها گرفته بودند. ولی عملاً تصمیم این که این مجلس فراخوانده شود یا خیر، به عهده شوراهای کارگری گذاشته شد. نهایتاً شوراهای کارگری رأی دادند که این مجلس ۵ ژانویۀ ۱۹۱۸ فراخوانده شود. این مجلسی بود که شامل تمام گرایش ها می شد: هیئت نمایندگی اس.ارها که ۲۹۹ نفر، جناح چپ اس.ار ها ۳۹ نفر، بلشویک ها ۱۶۸ نفر و منشویک ها هم ۱۸ نفر که در این جلسه شرکت کردند. اما مسألۀ مهمی که پیش آمد این بود که از طرف شوراهای کارگری یک قطعنامه پیشنهادی اونجا مطرح شد که این قطع نامه پیشنهادی در واقع مردود اعلام شد و موضوع اصلی که جریانات راست گرا در مجلس موئسسان خواهان آن بودند این بود که شعار قدرت به شوراهای کارگری باید ملغی اعلام بشه و شعار قدرت بر مجلس مؤسسان باید عمده و اصلی شود. از این نقطه نظر واضح بود که این مورد پذیرش شوراهای کارگری که قدرت را در دست گرفته بودند، نمی توانست قرار بگیرد. هیئت نمایندگی اس.ار های چپ و غیره سالن را ترک کردند و بعدش هم یک روز و نیم در غیاب آن ها بحث صورت گرفت و بعد هم درش بسته شد و آن جا در واقع انحلال مجلس موئسسان اعلام گردید و هیچ قیام توده ای و اعتراضات توده ای هم در حمایت از آن به وقوع نپیوست. یعنی طبقۀ کارگر هیچ اعتراضی به این موضوع نکرد. بنابراین از لحاظ حقوقی و از لحاظ منطقی در واقع تأسیس این مجلس مؤسسان یک مسأله ثانوی بود و مسأله مهم و عمده ای نبود. اما در عین حال اعتراضاتی از طرف سایر جریانات انقلابی که در سراسر جهان بخصوص رزا لوکزامبورگ به این واقعه شد. بنابراین به نظر من این مسأله ای که پیش آمد یک مسأله اساسی انقلاب نمی توانست باشد و از این نقطه نظر مورد تائید بسیاری از جریانات چپ گرای آن دوران قرار گرفت. مثلاً از جمله آنارشیست ها در واقع در این بسته شدن مجلس سهیم بودند و این را عملاً تأیید کردند. به نظر من بسته شدن مجلس مؤسسان در آن دوران موجه بود و از این نقطه نظر ایراد اساسی نمی شود به آن گرفت. ولی از آن جایی که ما می خواهیم درس هایی در ارتباط با ایران کسب کنیم، از این اتفاق چیزی که باید مورد توجه قرار گیرد این است که به غیر از طبقۀ کارگر در جامعه، اقشار مختلفی نیز در جامعه خواهند بود. در انقلاب روسیه کارگرهایی که در کارهای صنعتی و غیره شاغل بودند چیزی در حدود ۱۰ میلیون نفر بودند. اما در حدود ۱۲۰ میلیون دهقان و خورده بورژوازی در جامعه بودند و این ها هم نماینده خودشان را داشتند(در‌واقع منشویک ها نماینده این اقشار بودند). در جامعه ای نظیر کشور ما، ایران، که کشوری است عقب افتاده، انقلاب باید این توده های عظیم غیر پرولتری را نیز سازمان دهد. بنابراین یکی از موضوعاتی که باید در نظر داشت این است که باید نهادهایی برای این تجمعات مختلف غیر پرولتاری در جامعه به وجود آید؛ یکی از نهادهای مؤثری که می تواند این اقشار را به انقلاب و پرچم انقلاب و پرولتاریا جلب بکند، دقیقاً مجلس مؤسسان است. از این نقطه نظر، باید همیشه توجه اخصی به این مقوله شود. البته برخورد بلشویک ها در انقلاب اکتبر بطور منطقی و اصولی و حقوقی درست بود. البته ما الآن در موقعیتی نیستیم که بگوییم اگر آن جا بودیم چه می کردیم. منتهی به نظر من مثلاً گذاشتن یک رفراندم برای این که دهقان ها انتخابات جدید برگزار کنند و مجلس مؤسسانی تشکیل دهند که خواهان تدوین اساسنامه و قانون اساسی باشد، می‌توانست مثمر ثمر باشد. تا به غیر از پرولتاریا، توده های وسیعی هم که در جامعه هستند درگیر بشوند. بنابراین یکی از درس هایی که می شود از این دوران گرفت توجه به این موضوع است که برای دوران انقلابی آتی، در گیر کردن اکثریت جامعه در تعیین سرنوشتشان، موضوع مهمی است.

# به مناسبت سالگرد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه **(۳)**

# **نپ، سالهای تاریک و سیاه و ماجرای کرنشتایت**

# **سیاست نوین اقتصادی**

سیستم اقتصادی روسیه در دوران بین سال های ۱۹۱۷ و ۱۹۱۹ اقتصاد «کمونیزم جنگی» بود. واضح است که این یک اقتصاد عادی نمی توانست باشد، اقتصادی بود که در آن زور به کار برده شد. مسألۀ جنگ داخلی مهم بود، ضمن این که باید توجه شود که امپریالیزم پس از این که انقلاب در روسیه به پیروزی رسید، نگران این نبود که اکنون در روسیه یک عده ای جوان ناشناس (مانند لنین و تروتسکی) به قدرت رسیده اند، مسألۀ اصلی دول امپریالیستی این بود که انقلاب در روسیه (کشوری عقب افتاده) زمین لرزه ای در سراسر جهان (از جمله مراکز کشورهای پیشرفته) به وجود آورده و این که تمام نظریات کارل مارکس که سال های سال در درون جوامع اروپایی از سوی بورژوازی به تمسخر گرفته می شد، آن زمان در جامعۀ روسیه به تحقق پیوسته بود. در ‌واقع هراس امپریالیزم از این بود که می دید انقلاب اکتبر تأثیرات بسیاری در سطح کشورهای اروپایی گذاشته و طبقۀ کارگر در مراکز و شهرهای عمدۀ جهان در حمایت از انقلاب اکتبر به حرکت درآمده است. میلیون ها نفر در سراسر جهان حتی زمانی که تحرکات ضد بلشویکی صورت می گرفت، به حرکت درآمدند. دول امپریالیستی در‌واقع اساساً نگران حیات خود شده بودند. آنان نگران انقلابات در کشور خودشان شدند. از این رو در حدود ۱۴ کشور امپریالیستی را بسیج عمومی کرده و حملۀ نظامی به روسیه را آغاز کردند. در آن زمان بلشویک ها و اصولاً کل نظام شوراهای کارگری برای حفظ انقلابشان درگیر جنگ داخلی شدند.

دولت جوان کارگری در ۱۸ جبهه شروع به جنگیدن کرد و این مسألۀ مهمی است که باید درنظر گرفت. کسانی که سؤال می‌کنند، این اقتصاد جنگی برای چه بود؟ و یا این که ایراد می‌گیرند که دولت کارگری به زور از کشاورزان غلات می گرفته و کار غیردموکراتیک صورت می داده است! باید توجه کنند که این یک اقتصادی بود که دولت جوان کارگری از روی ناچاری به آن متوسل شد. این شکل از اقتصاد به آن تحمیل شده بود. به دلیل تهاجمات ۱۴ دولت امپریالیستی، قحطی در آن زمان به وجود آمد و حدود ۳ تا ۱۰ میلیون نفر از بی غذایی و بی خوراکی جان دادند. مسألۀ عمده، حفظ انقلاب بود. این بود که نیرویی نظامی که تمامی آن‌ها از داوطلبان در میان شوراهای کارگری بودند، کسانی که انقلاب را تحقق داده بودند، بتوانند زنده بمانند و به دفاع از انقلابشان بپردازند. از این لحاظ بالاجبار این اقتصاد یک اقتصاد کاملاً خشن و بی رحم و متمرکزی بود که بتواند انقلاب را از سقوط نجات دهد.

**سالهای تاریک حزب بلشویک،** **۱۹۲۰ تا** **۱۹۲۱**

حال به دورۀ بعدی (مرحله دوم) می پردازیم، یعنی سال های تاریک حزب بلشویک ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱٫ این دوران را می‌توان سال های تاریک حزب بلشویک نام گذاشت. این دورانی است که جنگ داخلی رو به اتمام بود. ارتش سرخ پیروز شده بود و در جبهه های مبارزه و جنگ، دولت جوان کارگری موفق شد که ارتش سفید را شکست دهد و با قوای امپریالیستی مبارزه کند. گرچه همیشه خطر حملۀ نظامی وجود داشت بود. در آن زمان، از طرف لهستان این خطر دوباره مطرح شد. در واقع همیشه به طور دائمی توطئه های امپریالیزم از طرق مختلف وجود داشت. بدیهی است که برای اجرای سیاست اقتصاد نوین (نپ)، یک سلسله امتیازاتی در رشته های مختلف به سرمایه گذاری های کوچک داده شد. گرچه سرمایه های بزرگ هنوز در دست بانک ها و صنایع بزرگ و بازرگانی تحت کنترل خود حکومت شورایی بود، اما این منجر به یک سلسله تحولاتی شد که وضعیت را کم و بیش بهبود بخشید. در این دوران متأسفانه رهبران حزب بلشویک خوب عمل نکردند، یعنی آن نظرات کارل مارکس که مورد تأئیدشان بود- مشخصاً در ارتباط با به حکومت رساندن شوراهای کارگری و همچنین استقرار دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا، وجود احزاب متعدد و همچنین گرایش های مختلف و شکوفایی اجتماعی و دموکراسی درونی- را نادیده گرفتند. این نقد مشخصاً شامل حال لنین و تروتسکی نیز می شود. رهبران حزب بلشویک یک سری مواضع کاملاً افراطی و فرقه گرایانانه اتخاذ کردند و برخوردهای نادرست انجام دادند که مغایر با اهداف اولیه آنان بود.

البته باید توجه کرد که در آن دوره تعداد زیادی از مبارزین طبقۀ کارگر در جبهه ها کشته شده و بسیاری از قحطی از بین رفته بودند و اصولاً شوراهای کارگری دیگر وجود خارجی نداشتند. نمایندگان کارگری که بین سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹ هر۳ ماه کنگره های مشخص خودشان را شوراهای سراسری روسیه می‌گذاشتند و در این کنگره ها به جدل می پرداختند و سیاست های شوراهای کارگری را به اجرا می گذاشتند، پس از ۱۹۱۹ اصولاً دیگر نشستی نداشتند، کمیتۀ اجرایی شوراها هم صرفاً چندین بار هر ۲ الی ۳ ماه جلسه داشتند. اما وضعیت به گونه‌ای بود که اصولاً شهرها از پرولتاریا و کارگران خالی شده بود. مثلاً آماری است مبنی بر این که در سال ۱۹۱۰ در بسیاری از شهرها مانند مسکو ۳ میلیون جمعیت کارگری بود، اما در سال ۱۹۲۱ این جمعیت به ۲۰۰ هزار نفر تقلیل پیدا کرده بود. کارگران ها اغلب به دلیل شرایط ویژه ای که وجود داشت، به روستاها رفتند. این اتفاقات لنین و رهبران حزب بلشویک را به این نتیجه رساند که باید به آن نظریۀ سابق تشکیلاتی حزب پیشتاز کارگری بازگشت، نظریه ای که در زمان تزار برای تدارک و سازماندهی انقلاب آتی داشتند: یعنی پیشرُوی کارگری باید همۀ کارها را در دست گیرد. بدیهی بود که پیشرُوی کارگری در آن زمان تنها در حزب وجود داشت. حزب هم، یعنی کمیتۀ مرکزی حزب.

بنابراین در این دوران انحرافاتی به وجود آمد. رهبری حزب در غیاب شوراهای کارگری به این تحلیل رسید که دیگر لازم نیست شوراها و عموم کارگران در قدرت باشند، و این که حزب باید تمام تصمیمات را به جای توده ها بگیرد. از آن جا که توده ها هم که به هرحال درمیدان نبودند و تنها اتحادیه های کارگری در جامعه حضور داشتند، پایه‌های کارگری در این اتحادیه ها بیشتر متمرکز شدند. اتحادیه های کارگری در آن زمان تحت کنترل منشویک ها قرار گرفته بودند. منشویک ها به دلیل تجربه ای که در پیش از انقلاب اکتبر در جنبش کارگری داشتند، به خصوص پس از پایان دوران جنگ داخلی، نفوذ بیشتری از بلشویک ها در درون اتحادیه های کارگری پیدا کردند. این دلیل واضحی داشت. طبقۀ کارگر در آن زمان دیگر برایش مهم نبود چه کسی بلشویک است، و چه کسی منشویک. وضعیت طبقۀ کارگر از نظر اقتصادی بسیار وخیم شد، حتی بدتر از زمان تزار. کارگران به دنبال بهتر کردن وضعیت خود بودند و جنگ، آنان را از رهبران خود جدا ساخت. بنابراین در این دوره ما شاهد شورش های دهقانی و انواع و اقسام اعتراض های کارگری بودیم. یکی از این اعتراضات هم ماجرای کرونشتات است (که بعداً به آن اشاره می کنم)

به هرحال در آن دوران این انحراف «جایگزین گرایی» به خصوص در لنین و مشخصاً در تروتسکی به وجود آمد: یعنی این که اصولاً نیازی نیست طبقۀ کارگر تصمیم بگیرد؛ چون طبقۀ کارگر منسجم و سیاسی ای وجود ندارد که بشود روی آن حساب کرد. از سوی دیگر این واقعیت که اتحادیه های کارگری هم در دست منشویک ها افتاده و به سمت سیاست‌های بورژوایی درغالتیده بود، آنان را به این نتیجه رساند که اصولاً نظام شورایی باید جایگزین نظام وانگاردیزم شود (همانند دورۀ پیش از انقلاب). یعنی پیشروان کارگری هم کسانی هستند که از اعضای حزب و رهبری آن هستند. این انحراف درواقع انحراف بزرگی بود، و به هیچ وجه موجه نبوده و به هیچ وجه امروز قابل دفاع نیست. بنابراین، ما باید از این انحراف نیز درس بگیریم. ما باید عکس این کاری را که لنین و تروتسکی تحت شرایط ویژه ای انجام دادند، اجرا کنیم. اگر ما در آن دوره حضور داشتیم، باید بر خلاف سیاست های رهبری حزب عمل می کردیم، باید تشویق می کردیم که جناح ها در درون تشکیلات خودشان دوباره احیا شوند و احزاب کاملاً آزاد باشند، شوراهای کارگری تقویت گردند و جلسات نمایندگان شوراها برگزار بشود، و اتحادیه های کارگری به کارشان ادامه دهند و حق اعتصاب داشته باشند (حتی تحت رهبری منشویک ها) و حق ابراز نظر و حتی حق انتقاد به حزب کمونیست را داشته باشند.

زیرا، رعایت اصول دمکراسی کارگری یکی از خصوصیات بارز و مهم ضامن این گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم هست. یعنی دولت و حزبی که در آن جامعه وجود دارد، باید یک حزبِ کاملاً مرتبط با پرولتاریا باشد-همانند سال های ۱۹۱۷-۱۹۱۹.

یکی از درس‌های مهمی را که از این دوران تاریک حزب بلشویک می‌توان اخذ گرفت، این است که رابطۀ حزب و دولت می باید از هم‌اکنون روشن باشد. به اعتقاد من پس از تسخیر قدرت به وسیلۀ شوراهای کارگری، حزبی که ابزار اصلی این قدرت گیری بوده است باید روند میرایی خود را آغاز کند و نهایتاً خود را منحل اعلام نماید.

**سالهای تلاش برای احیای دموکراسی در روسیه،** ۱۹۲۸**-۱۹۲۲**

مرحله سوم، سال های ۱۹۲۲ الی ۱۹۲۸ است که در‌واقع دوران تلاشی ‍(بورکراتیزه شدن) دولت کارگری شوروی بود. باید توجه شود که در این دوره برخی از رهبران حزب بلشویک، از جمله خود لنین و سپس تروتسکی، به خطرات ناشی از بورکراسی واقف شدند و اقداماتی نیز برای جلوگیری از آن انجام دادند که نافرجام ماند (گرچه در دورۀ پیش، خود این مسایل را نادیده گرفته بودند). برای نمونه در اواخر سال ۱۹۲۱ و اوایل ۱۹۲۲ لنین دقیقاً متوجه شد که چه اتفاقی دارد می افتد، یعنی این که نقش کارگران کاملاً به کنار رفته و شوراها از بین رفته اند و یک قشر بوروکراتیک عملاً در سطح حزبی رخنه کرده است. این‌ها کسانی بودند از مستخدمان سابق تزار، مانند کارمندها و نیروهای ارتش تزار و غیره که پس از نابودی پیشرُوهای کارگری در جریان جنگ داخلی، به دلیل کسب امتیازهای مادی و مقام، در حزب نفوذ کردند و عضو حزب بلشویک شدند. در عین حال برای موجه جلوه دادن این روند نادرستِ رهبرانی نظیر استالین تئوری هایی را تکامل دادند.

در آن زمان که لنین به این نتیجه رسید که باید علیه این قشر روبه رشد بورکراسی در حزب مبارزه شود و حزب به دمکراسی سابق برگردد، او مبارزاتش را آغاز کرد. اما باید اشاره شود که لنین در سال ۱۹۲۲ دچار یک سکتۀ مغزی شد و یک طرف بدنش لمس گردید و حدود هفت ماه بعد هم دچار سکتۀ دوم شد که در نتیجۀ آن قدرت تکلم را از دست داد. بنابراین مبارزه ای که او شروع کرد، متأسفانه به وسیلۀ برخی از رهبران حزب- در رأس آن استالین- در انزوا قرار گرفت. دارودستۀ استالین از بیماری لنین استفاده کردند تا او را به کناری بگذارند. پیشنهادات لنین را سانسور کردند. و این آخرین بحث های لنین در سال ۱۹۲۲ بود که طی نامه هایی به کمیتۀ مرکزی حزبش نوشت (معروف به وصیت نامه اش). در این وصیتنامه لنین در مورد رشد بوروکراسی و نقش مخرب استالین، به کمیتۀ مرکزی هشدار داد. به رفقایی که می خواهند بدانند لنین در سال های آخر زندگی­اش چه مبارزه ای کرد، خواندن این وصیت نامه را توصیه می کنم. همچنین نامه هایی که بین لنین و سایرین ردّ و بدل شد. در این میان کروپسکایا، همسر لنین کاملاً درگیر بود و مشاهده می کرد که چگونه استالین باندی به دور خود ایجاد کرده است و اجازه نمی دهد که این بحث های انتقاد آمیز به رهبری حزب بلشویک راه یابد، چه برسد به کل اعضای حزب و جامعه. قابل ذکر است که اولین فردی که مبارزه با بوروکراسی را شروع کرد، اتفاقاً خود لنین بود و پس از چند سال تروتسکی هم به دنبال وی آمد. بنابراین تروتسکی از ۱۹۲۳ وارد مبارزه علیه بوروکراسی گردید، سپس در سال ۱۹۲۷-۲۸ تبعید گردید (به منطقۀ آلما آتا در قزاقستان) و نهایتاً در اوت ۱۹۴۰ هم به دست رامون مرکادر، یکی از جاسوسان استالین، در مکزیک به قتل رسید.

بنابراین، این یک وضعیت ویژه ای بود که ما شاهدش بودیم، یعنی در مجموع دمکراسی کارگری بنا به دلایل عینی مورد حمله قرار گرفت و بعدها رهبری حزب بلشویک آن را ادامه داد. اما موقعیتی ایجاد شد که رهبران اصلی حزب بلشویک تلاشی برای احیای دمکراسی کنند. متأسفانه تلاش آنان شکست خورد.

**سالهای سیاه انقلاب یا سالهای ارتجاع بوروکراسی،۱۹۲۸ تا ۱۹۹۰**

حال به مرحله آخر (چهارم) می پردازیم. شکست نهایی ۱۹۲۸ به بعد به این ترتیب بود که یک تزی به نام ساختن «سوسیالیسم در یک کشور» به وسیلۀ استالین- بوخارین مطرح شد. این تز در واقع تزی ضد مارکسیستی است. این تزی است که می‌گوید که در وضعیت آن دوره در شوروی دیگر امیدی به انقلابات جهانی نمی‌توان داشت و از آن جا که همۀ انقلاب ها شکست خورده اند، دیگر دنبال کردن آن نظریات فایده ای ندارد و باید اکنون سوسیالیسم را در کشور عقب افتادۀ روسیه ساخت. و از این تز غیر مارکسیستی به این نتیجه رسیدند که روسیه به هر بهای ممکن باید حفظ شود و سوسیالیزم در آن به وجود آید. طرفداران این تز در روسیه در حزب کمونیست شوروی دارای امتیازاتی شدند و سایر نهادهای مستقل کارگری را وابسته به حزب کردند. حقوق تمام کارگران و اتحادیه ها کارگری به نفع کمیتۀ مرکزی حزب به کناری پرتاب شد. در رأس جامعه، حزب کمونیست قرار گرفت و در رأس حزب، «کمیتۀ مرکزی» و در رأس کمیتۀ مرکزی، استالین! هرمخالفی هم به تدریج از میان برداشته شد. مخالفان استالین یا اعدام شدند، یا محاکمات قلابی برایشان گذاشته شد و یا تبعید شدند و سر به نیست شدند.

بنابراین، تز سوسیالیسم در یک کشور در واقع تز خفه کردن دائمی انقلاب شورایی در روسیه بود. تمام احزابی که در سراسر جهان تشکیل شده بودند، به مهره های وابسته به کرملین تبدیل شدند، در واقع کارشان در این کشورها این بود که از ساختن سوسیالیسم در روسیه دفاع کنند و هرگونه مبارزۀ طبقاتی را تعطیل نمایند.

پس از آن هم در ۱۹۳۶ تزی که به وسیلۀ دمیتریف یکی از رهبران آن زمان روسیه مطرح شد، تز «جبهۀ خلق» بود که در واقع تیر خلاص را به مغز نظام شورای شوروی شلیک کرد، و تمام دستاوردهایی را که جنبش های کمونیستی در سطح بین المللی داشت، از میان برد. رهبران حزب از طریق این تز، آشتی و ائتلاف طبقاتی را توجیه کردند. در ایران، حزب توده بر اساس این تز ساخته شد. قاعدتاً حزب توده اگر ربطی به لنین و لنینیزم می داشت باید در داخل ایران حزب لنینیستی و حزب بلشویکی می ساخت. نام حزبش گویای نظریاتشان بود. خودشان را «حزب توده» نامیدند، یعنی حزب «خلق»، یعنی حزبی که هم کمونیست ها در آن هستند و هم بورژوازی ملی و هم دهقانان و هم فقرای شهری. کار این حزب توده چه بود؟ دفاع از شوروی، برگزاری تظاهرات صلح در شرایطی که شوروی مورد خطر قرار نی گرفت. این تز منجر به این شد که انقلاب ها یکی پس از دیگری شکست بخورند، مثلاً انقلاب در سال ۱۹۲۵-۱۹۲۷ چین. در چین حزب کمونیست بسیار نیرومندی به وجود آمد، بنا به توصیۀ استالین این ها ائتلاف طبقاتی را با رهبران بورژوازی ملی آن جا ساختند و بورژوازی ملی از این ها استفاده کرد و یک ملیون نفر را قتل عام نمود. در ۱۹۳۶ در اسپانیا، تز جبهۀ خلق همین بلا را بر سر توده های کارگری آورد. در فرانسه ۱۹۳۶ دوباره همین تز منجر به شکست انقلاب در این کشور شد؛ در ۱۹۶۱ دوباره در اندونزی همین تز مطرح شد همین ائتلاف صورت گرفت و میلیون ها نفر از کمونیست ها قتل عام شدند، آن هم از سوی به اصطلاح بورژوازی ملی که قرار بود در جنگ کرملین طرف کرملین را بگیرند.

این فجایع، بر اساس یک تئوری صورت گرفت، این تئوری ضد مارکسیستی از این نقطه نظر باید از نظریات مارکس و لنین کاملاً جدا شود. برخی مغرضانه این فجایعی را که میلیون ها نفر را در سطح بین المللی بر اساس تحلیل های اشتباه استالین قربانی کرد، با مثلاً اتفاقی که در کرونشتایت افتاد مقایسه می کنند و یا با بسته شدن مجلس مؤسسان در ۱۹۱۹٫ و از آن نتیجه‌گیری می‌کنند که استالینیزم ادامۀ لنینیزم بوده است. این یک برخورد کاملاً غیر اصولی است. یعنی در واقع یک سلسله وقایعی اتفاق افتاد که این دمکراسی کارگری خوب اجرا نشد و یک سلسله اشتباهاتی رخ داد، این اشتباهات داشت اصلاح می شد، اما زمانی که دیگر تا حدی دیر شده بود، و بعد یک ضد انقلاب از دل این انقلاب بیرون آمد و این ضد انقلاب استالینستی، بوروکراسی ارتجاعی بود که در سطح جامعه غالب شد و مسیر تمام انقلاب های جهان را تغییر داد. در این دوران یعنی سال های ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱، از آن جایی که خیلی از رفقا به مسألۀ کرونشتات اشاره کرده اند، یک اشارۀ کوتاهی به آن می کنم. این مسأله هم یکی از موضوعاتی است که مورد انتقاد بسیاری قرار گرفته است.

**دربارۀ مساله کرونشتایت**

این اتفاق در همان دورانی اتفاق افتاد که من سال های تاریک حزب بلشویک می نامم، به این دلیل که چنین اتفاقی نباید می افتاد. به اعتقاد من اتفاقی که رخ داد یک فاجعه بود، فاجعه ای بود که به هر حال به نفع کسی نبود، این اتفاقی بود که بین یک بخشی از طرفداران سابق حکومت شورایی و ملوانان ناوگانی در یک جزیره ای به نام کرونشتات در نزدیکی پترزبورگ رخ داد. در کرنشتات در حدود ۱۰ هزار نفر ملوان مستقر بودند که خیلی از آن ها از سابقۀ بولشویکی می آمدند و از این نقطه نظر از فعالین حزب بلشویک و شوراهای کارگری بودند. اما در ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ چیزی که باید توجه بکنیم این بود که پس از جنگ داخلی، بسیاری از دهقانان مورد صدمه قرار گرفتند و نارضایتی شدیدی مابین دهقان ها در سطح جامعه وجود داشت و طغیان های دهقانی صورت گرفت و به هر رو کسانی که در این کرونشتاتی ها بودند، بسیاری­شان وابستگانی در میان دهقانان داشتند و فرزندان دهقانانی بودند که حالا به ملوانان کرونشتات ملحق شده بودند. و از این زاویه انزجاری از دولت مرکزی داشتند، انزجاری به این مفهوم که در واقع این ها مسائل دهقان ها و مسائل کارگری را در این جا و آن جا رعایت نکردند، به خصوص در شرایطی که این برخوردهای غیر اصولی از طرف حزب بلشویک هم مطرح می شد. به هر حال این واقعه روی داد. در واقع بیشتر کسانی که به این رویداد انتقاد دارند به کتابی رجوع می‌کنند که فردی به نام «پل آوریچ» آنرا نگاشته است. پل آوریچ یک استاد دانشگاه آنارشیست آمریکایی بود که برای تحقیق به روسیه رفت و این وقایع را در آن کتاب توضیح داد. منتقدان آنارشیست به گونه ای وانمود می کنند که بلشویک ها دست به حملۀ نظامی زده و ۱۰ هزار نفر ملوان طرفدار کمونیست ها را کشته اند. منتفدان به این صورت یک مقداری موضوع را از ابعاد حقیقی تاریخی خود خارج می کنند. همان طور که گفتم این یک فاجعه بود و نباید رخ می داد، منتها علتی که رخ داد باید بررسی بکنیم؛ بین حکومت و ملوانان، جنگی در گرفت، زیرا مذاکرات بین آن‌ها به جایی نرسید. و به هرحال این جنگ هم اجتناب ناپذیر بود و از این نقطه نظر که دیگر هیچ­کدام از این دوطرف قادر به ادامۀ مذاکره نبودند، چرا که کرونشتات یک قطعنامۀ چند ماده ای تصویب کرد که یکی از ماده هاش این بود که حکومت شوروی بلافاصله باید تغییر پیدا کند و از بین برود، وگرنه ما پایتخت را بمباران می کنیم و کل این حکومت را بر می اندازیم! یکی از دشمنان سیستماتیک حزب بلشویک، آنارشیست ها بودند و این آنارشیست ها از موقعیت های متفاوتی برای نمک پاشیدن بر زخم های موجود بهره بردند. زخم هایی که مورد انتقاد ما هم هستند و نباید به وجود می آمدند. این‌ها وضعیت حساس کرونشتایت را بدتر کردند. بدیهی است که برخوردهای فرقه گرایانۀ حزب بلشویک و رهبرانشان این زخم ها را تشدید کردند. اما، جریانات آنارشیستی یک پارچه نبودند، شاخه های مختلفی داشتند، و هر یک از این شاخه، انواع و اقسام اقدامات عجیب را حتی طی دوران اولیۀ انقلاب انجام دادند و دائماً در حال توطئه گری و ضربه زدن به دولت شورایی و سازمان دادن طغیان ها بودند. پیش از این هم در اکراین چیزی مشابه به این اقدام انجام دادند: تحریکاتی در روزنامه هایشان کردند، شعار سرنگونی دولت شورایی را پس از گذشت ۳ ماه از انقلاب اکتبر سر می دادند، خودشان را در بسیاری از جاها مسلح کردند و در بسیاری موارد با سلطنت طلب ها برای سرنگونی نظام شورایی در روسیه همکاری نمودند. به هرحال این سابقه هم وجود داشت؛ یعنی از نظر تاریخی مطلقاً این گونه نبوده است که آنارشیست همواره در کنار طبقۀ کارگر بوده باشند و بعد به ناگاه بلشویک ها بیایند و آن ها را اعدام و تیرباران کردند. آنارشیست ها از ابتدای قدرت گیری شوراها در روسیه در حال جنگ و گریز با حکومت بودند. در حال لطمه زدن به بدنۀ طبقۀ کارگر و شوراهای کارگری بودند؛ این قبیل اقدامات از روز اول انقلاب آغاز شد و تنها به مسألۀ کرونشتات مربوط نمی شد. اختلافات آن ها هم بازمی گشت به دوران مارکس. از آن زمان این ها مخالف دولت، به خصوص دولتی بودند که مارکس پیشنهاد می کرد (دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا) بودند و لزومی نمی دیدند که این دولت تحقق پیدا کند و بنابراین وقتی تحقق پیدا کرد، باید آن را سرنگون می کردند. و از هر بهانه‌ای استفاده کردند که نخستین حکومت کارگری در جهان ساقط شود.

در نتیجه مسألۀ کرونشتات را باید از این زاویه هم نگاه کرد که اختلاف بین مارکسیست ها و آنارشیست ها سابقۀ پیشینی داشته است. بدیهی است که در مورد ملوانان کرونشتایت همان طور که اشاره کردم به هر حال مقداری نارضایتی هم وجود داشت (باید ذکر کرد که در آن زمان دمکراسی کارگری هم از سوی رهبری حزب کمونیست رعایت نمی شد). حالا اسناد تاریخی آن ها موجود است (این اسناد به فارسی هم ترجمه شده و در سایت ما موجود است)؛ اسنادی که در واقع نشان می دهد سفارت فرانسه در حال توطئه علیه دولت کارگری شوروی در ماجرای کرونشتات بود. در ضمن شایعۀ کشته شدن ده هزار نفر نیز درست نیست. این آمار به شدت اغراق آمیز است. بنا به گزارش تاریخ نویسان مستقل یک چیزی در حدود ۲ الی ۳ هزار نفر از طرفین کشته شدند- یعنی ۵۰۰ الی ۶۰۰ نفر از خود بلشویک ها و بیش از یک هزار نفر از ملوان های کرونشتات. همان طور که گفتم حتی کشته شدن یک نفر هم فاجعه ای بود، چه برسد به این تعداد. ولی متأسفانه این اتفاق افتاد و حدود هفت هزار نفر از ملوانهای کرونشتات به فنلاند مهاجرت کردند و عده ای هم دستگیر و عده ای هم اعدام شدند. این اقدام‌ها از سوی طرفین و به ویژه برخورد حزب کمونیست صحیح نبوده است و ما از آن ها دفاع نمی کنیم، ولی از طرف دیگر این را از ابعاد تاریخی اش نباید خارج کنیم، این ها را نمی توانیم با قربانی شدن ملیون ها نفر، از جمله کمونیست ها، بر اساس سیاست های اشتباه استالینیستی در سراسر جهان مقایسه کنیم. گر کسی بخواهد این دو را با یک دیگر مقایسه کند، برخورد کاملاً مغرضانه و بی اساسی انجام می دهند.

بنابراین از نقطه نظر ما واقعیت این است که این فاجعه نباید رخ می داد و اشتباهاتی صورت گرفت و حزب بلشویک در این دوران، سال های تاریک خود را می گذراند. بسیاری از کارهای اشتباهی در آن دوران رخ داد که مورد انتقاد شدید ماست و به هیچ نوع نمی شود از آن دفاع کرد. ولی از طرف دیگر این برخوردهای آنارشیست ها و شبه آنارشیست ها را که دوران لنین و استالین را یکی قلمداد می کنند، نمی پذیرم. داستان کرونشتات هم بخشی از توطئه هایی بود که آنارشیستها در طول انقلاب اکتبر انجام دادند و این درواقع یک بحثی است مابین ما که برمی گردد به ۲۰۰ سال پیش و هنوز هم ادامه خواهد داشت و مطمئن هستم که در داخل ایران هم این گرایشات آنارشیستی و شبه آنارشیستی و آنارکوسندیکالیستی و غیره خواهند بود که به دلیل مخالفتشان با هرگونه دولت و تئوری های اشتباهی که دارند، در مقابل تشکیل یک دولت کارگری قد علم خواهند کرد.



# **به مناسبت نود و هشتمین**

# **سالگرد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه**

سخنرانی جلسه در پالتاک: جمع بندی درس های انقلاب اکتبر ۱۹۱۷

در ابتدا باید ذکر کنم که صحبت امروز من، نه یک سخنرانی، بلکه یک معرفی بحث است برای تبادل نظر با رفقا. ما به هرحال بر اساس تجارب نظری و عملی خود، به یک سلسله نظراتی رسیده ایم که مایلیم آن ها را در عرصۀ جامعه و در سطوح مختلف، با دوستان و رفقایی که تمایلات و جهت گیری های مشابهی دارند، درمیان بگذاریم؛ در حقیقت، ما نه تنها می خواهیم بر این رفقا تأثیر بگذاریم، بلکه آماده هستیم تا خود تأثیرپذیر هم باشیم.

بنابراین، “تبادل نظر” در این جا چنین مفهومی دارد. این جلسه نیز همان طور که اشاره گردید، یک معرفی بحث است از طرف من؛ و من هم به عنوان یکی از شرکت کنندگان، در بحث ها دخالت خواهم کرد و امیدوارم که بتوانیم با توجه به این تبادل نظرها، جهت گیری ها و متحدین مشخصی را در راه انقلاب آتی ایران پیدا کنیم.

و اما نکتۀ دیگر: بحثی که من امروز معرفی می کنم، صرفاً یک بحث تئوریک و انتزاعی نیست. انقلاب اکتبر، مسأله ای مهم برای کل جهان و به ویژه جنبش کارگری و مارکسیست های انقلابی می باشد. ولی به هرحال این بحث بهانه ای است برای بررسی و مرور یک سلسله نکات اصلی متکی بر درس های انقلاب اکتبر، و استفاده و کاربست این درس ها برای انقلاب آتی ایران. از این نقطه نظر، من درحین بحث قیاس های مشخصی را از مسائل امروز ایران و همچنین جهان، مطرح خواهم کرد تا این موضوع– همان طور که اشاره کردم.– نه یک بحث انتزاعی، که بحثی مرتبط با مسائل امروز ما باش

نیاز به توضیح چندانی ندارد که بحث انقلاب اکتبر، بحثی مفصل و عمیق است، و به همین جهت نمی توان در یک یا دو جلسه به تمامی جوانب آن پرداخت. تلاش من در این دو جلسه این است که در جلسۀ اول به بررسی یک سلسله درس های مشخص و مرتبط با انقلاب اکتبر بپردازم. به اعتقاد من، دو درس مهم و دو محور اصلی در انقلاب اکتبر وجود دارد که وجه تمایز این انقلاب را با سایر انقلاب ها نشان می دهد؛ این دو، موضوعاتی هستند که من سعی می کنم تا در این جلسه مختصراً مطرح کنم.

از نقطه نظر بسیاری از افراد و نیروهای مختلف در سطح جهان، پرسش هایی مطرح می شود مبنی بر این که انقلاب اکتبر به چه شکلی و با کاربرد چه ابزاری به پیروزی رسید؟ آیا توده ها بودند که انقلاب را تدارک دیدند یا شوراهای کارگری، اتحادیه های کارگری و تجمعات کارگری به مفهوم عام کلمه؟ آیا ابزار مشخص دیگری در این انقلاب وجود داشت که پیروزی را میسّر و تضمین کرد یا خیر؟ من می خواهم در ابتدا به این موضوع بپردازم.

موضوع دوم، ماهیت انقلاب است. این هم یکی از موضوعات بسیار مهمی است که درست از فردای انقلاب اکتبر تا به امروز، مورد سؤال قرار گرفته. آن سؤال این است: چگونه ممکن است که انقلاب سوسیالیستی در یک جامعۀ عقب­افتاده تحقق پیدا کند؟ در واقع جان کلام این سؤال این است که وقوع انقلاب اکتبر، برخلاف نظرات کارل مارکس بوده است؛ چرا که مارکس صحبت از این می کرده که انقلاب ها ابتدا باید در مراکز صنعتی پیشرفتۀ سرمایه داری رخ دهند، و بنابراین انقلابی که در روسیۀ عقب افتاده صورت گرفته، در واقع انقلابی زودرس بوده و اصولاً انقلابی نبوده است که پایدار باقی بماند. در نتیجه لازم نیست تا این نوع انقلاب ها مجدداً در سایر نقاط جهان تکرار و تجربه گردد.

ماهیت انقلاب اکتبر، و این پرسش که آیا اصولاً امکان وقوع مجدد چنین انقلابی در سایر نقاط دنیا و به خصوص کشورهای عقب مانده میسر خواهد بود یا خیر، مسائلی هستند که در بحث اول ارائه می کنم و طی بحث دوم خود در دو هفتۀ دیگر مشخصاً در مورد علل شکست انقلاب و درس های آن صحبت خواهم کرد؛ البته من این دو را از هم تفکیک کرده ام، چرا که این درس ها به هرحال از اهمیت بسزایی برخوردار هستند و به همین جهت، تمرکز مشخصی را لازم دارند.

اکنون می پردازم به درس های انقلاب از زاویۀ ابزار تشکیلاتیِ لازم برای تدارک انقلاب. به راه دور نرویم، از لحاظ تاریخی اگر فقط همین نکاتی که رفیق فرهاد در ابتدای جلسه اشاره کرد، مورد بررسی قرار بدهیم، می بینیم که طی همین یکی دوسال گذشته، مبارزات ضدّ سرمایه داری به اوج خود رسیده، و اگر نگوییم میلیون ها، دست کم صدها هزار نفر در سراسر جهان مشخصاً درحال مبارزه علیه نظام سرمایه داری هستند. انواع رویدادها هم در طول این یک سال گذشته رخ داده است. سیاست های ریاضتی نظام های سرمایه داری به زیر سؤال رفته و تشکل های مختلفی درگیر مبارزات گردیده اند و در اواخر همین ماه، یعنی ماه نوامبر ۲۰۱۱، در انگلستان یک تظاهرات و یا می توان گفت اعتصاب عمومی تاریخی از طرف ۳۰ اتحادیۀ کارگری در تقابل با سیاست های نئولیبرالی دولت محافظه کار– لیبرال انگلستان صورت خواهد گرفت.

ما امروز در سراسر جهان شاهدیم که در اعتراض به سیاست های فعلی سرمایه داری و اجحافاتی که در حق مردم روا داشته شده است، بیش از ۲ هزار منطقه در حال اشغال شدن است. همین طور اخیراً گزارش هایی از ایران رسیده است که نشان می دهد هفتۀ پیش، مورخ ۱۳ آبان ۱۳۹۰، سمیناری در کرج برگزار شده و بسیاری از افراد و کارگران پیشرُوی با تجربه در آن شرکت کرده و اصولاً آن ها هم با جسارت بسیار صحبت از ایجاد تشکل هایی در درون طبقۀ کارگر، سازماندهی و حتی سرنگونی نظام جهانی سرمایه داری به دست خود کارگران نموده اند.

ما شاهد وقایع دیگری نیز هستیم؛ مبارزات ضدّ استبدادی در خاورمیانه که تاکنون به کناره گیری چند نفر از دیکتاتورهای منطقه منجر شده است. سؤالی که مطرح می شود این است که آیا این اعتراضات توده ای که امروز دیگر به صورت عریان یک اعتراض “ضدّ سرمایه داری” است، منجر به انقلاب پرولتری در یکی از این مناطق و یا در همۀ این مناطق می گردد یا خیر؟

پاسخ به این سؤال کاملاً منفی است. تمامی این اعتراضاتی که در سطح جهانی مشاهده کرده ایم، متأسفانه هیچ یک به انقلاب کارگری منجر نخواهد شد. علت آن هم ساده است: یک عنصرغایب در این اعتراضات وجود دارد و آن عنصر غایب، یک تشکل مشخص است که باید تدارک این انقلاب را از پیش دیده باشد؛ این عنصر نه در سطح بین المللی و نه در سطح محلی در کشورهای مختلف وجود ندارد.

بحثی که من امشب دارم این است که ببینیم این “عنصر غایب” در این کشورها چه هست و آن “عنصر حاضر”ی که در روسیه به بزرگترین انقلاب سوسیالیستی در جهان منجر شد، چه بوده است؟

مسألۀ ابزار تشکیلاتی و تدارک انقلاب، یکی از مسائل بسیار مهم برای تحقق انقلاب پرولتری است. در روسیۀ عقب افتادۀ آن زمان، تشکل های مختلفی شکل گرفتند و به دنبال آن بحث بسیار مهمی طی سال های ۱۹۰۲ و ۱۹۰۳ درمیان سوسیال دمکرات ها به وجود آمد. سوسیال دمکرات ها در واقع با دو خط و دیدگاه، رو به رو بودند:

یا از طریق فعالیت مستقیم در درون تشکل های توده ای طبقۀ کارگر است که آگاهی سیاسی و سوسیالیستی کسب می شود و نهایتاً این آگاهی، کل طبقه را منجر به سرنگونی نظام استبدادی تزاری می نماید، یا این که به یک تشکل مشخص دیگری، متشکل از مارکسیست های انقلابی و پیشروهای کارگری، برای تدارک دیدن انقلاب نیاز است.

لنین درواقع مدافع نظر دوم بود، نظری که طبق آن تشکل های مستقل کارگری، اتحادیه های کارگری، احزاب بزرگ طبقه کارگر درواقع به خودی خود قادر به سازماندهی انقلاب در جهت سرنگونی نظام نخواهند شد. عللی که او مطرح می کرد– به نظر من یکی از مهم­ترین بخش ها و ابعاد جدیدی است که به مارکسیسم اضافه شده– چنین است: آگاهی سوسیالیستی متأسفانه در درون تشکل های بزرگ کارگری پایدار نخواهند ماند. گرچه آگاهی سوسیالیستی و آگاهی ضدّ سرمایه داری، حتی تا حد آگاهی برای سرنگونی نظام سرمایه داری به وجود می آیند، اما برای این که این تشکل ها بتوانند مبارزه را از قبل درجهت سرنگونی سازمان دهند، نیاز به یک تشکل مشخص دیگری می باشد.

بحث لنین درواقع این بود که آگاهی سوسیالیستی با وجود این که در این تجمعات به وجود می آید، اما به همان نسبت هم ازبین می رود. علتی که در این بحث مطرح می شد اینست که ایدئولوژی غالب در سطح جامعه، ایدئولوژی هیئت حاکم است. طبقۀ بورژوا (طبقۀ سرمایه دار) و دولت سرمایه داری اصولاً از دو طریق طبقۀ کارگر و کل جامعه را سرکوب می کند؛ یکی از طریق مجاری قدرت (قوۀ مقننه، مجریه و قضاییه) و ابزاری است که برای سرکوب در دست دارد؛ واضح است که سرمایه داری با صرف هزینه های سنگین می تواند طبقۀ کارگر را در هر اعتراض و هر اعتصابی سرکوب کند تا مانع از آن شود که این تجمعات کارگری و تجمعاتی که در درون معترضین به وجود می آید، شرایط سرنگونی نظام را ایجاد نماید.

اما مضاف بر این، طریقۀ دیگر سرکوب، سرکوب ایدئولوژیک است. در سطح جوامع سرمایه داری– چه جوامع سرمایه داری که از دمکراسی بورژوایی (دمکراسی صوری) برخوردار هستند، مانند کشورهای اروپایی و آمریکایی، و چه کشورها و دولت هایی که تحت سلطۀ رژیم های استبدادی نظامی قرار دارند، مانند ایران– ابزار ایدئولوژیک یکی از هزینه های عظیمی است که در این کشورها صرف می شود تا طبقه کارگر و زحمتکشان را سرکوب و به کناری پرتاب کند. و آن چه که ما در تجمع های بزرگ کارگری مشاهده می کنیم، این است که همان طور که این تجمعات به طور خودانگیخته این مبارزات را آغاز می کند، به همان ترتیب ایدئولوژی هیأت حاکم به طور خودانگیخته در این تجمعات نفوذ می نماید و گرایشات رفرمیستی و گرایش های مماشات­طلب در درون تجمعات توده ای به وجود می آید.

بحث لنین در آن زمان این بود که برای مصون نگه داشتن خود از ایدئولوژی هیئت حاکم، باید تشکل مشخصی ایجاد کرد. تشکلی که از لحاظ تشکیلاتی جدا از تشکل توده ای باشد، تشکلی که بتواند سازماندهی را برای دوران اعتلای انقلابی تدارک ببیند، تشکلی که بتواند حول یک برنامۀ انقلابی با استفاده از تمام تئوری های انقلابی در سطح بین المللی و در سطوح مختلف، این سازماندهی را انجام دهد. تشکلی که بتواند خود را از ضربه پذیری از سوی پلیس مخفی و انواع و اقسام ابزارهای سرکوب، مصون نگه دارد. و این تشکل، یک تشکل توده ای نمی تواند باشد، زیرا که در میان توده ها مبارزات به گونه ای به جلو می رود که اولاً جنبه های علنی دارد و ثانیاً این اعتراضات و مبارزات از طرف هیأت حاکم مورد سرکوب قرار می گیرد و از طرف دیگر و از همه مهم تر، ایدئولوژی هیأت حاکم در این تجمعات و تشکل های توده ای نفوذ می کند.

در رابطه با ایران هم ما این مسأله را به وضوح مشاهده می کنیم. درواقع رژیم ایران همواره از ابزار سرکوب فیزیکی استفاده نمی کند، بلکه از این ابزار در شرایط بحرانی و رویارویی با خطر جدّی استفاده می کند، مانند ۲ سال پیش که به طور مشخص از بسیجی ها، پاسداران و لباس شخصی های مسلح و غیره در خیابان ها استفاده کرد. اما در غیاب این دوران، در دورانی که رژیم در خطر نیست، مساجد، منابع مختلف و رسانه های عمومی و همچنین نهادهای کارگری وابسته به رژیم، نقش اعمال نفوذ و به بیراهه کشیدن توده ها را دنبال می کنند و به همین خاطر هزینۀ بسیار هنگفتی صرف این نوع نهادها می شود.

بنابراین بسیار واضح است که انقلاب در درون یک تشکل توده ای نمی تواند سازماندهی پیدا کند. و این را در شرایط کنونی در سطح جهانی نیز ملاحظه می کنیم. مثلاً در مصر می بینیم که اتحادیه های کارگری بزرگ و پرتجربه ای در آن جا بودند، و در بسیاری از کشورهای دیگر و از جمله امروز در کشورهای اروپایی می بینیم که اتحادیه های کارگری قدرتمند و پرنفودی حضور دارند، اما هیچ کدام از این ها قادر به تدارک انقلاب در جهت سرنگونی “نظام سرمایه داری” نیستند.

پس یکی از موارد و درس های مهمی که به اعتقاد من می توان از انقلاب اکتبر فراگرفت، وجود حزب پیشتاز انقلابی درآن جا بوده است. حزبی که در واقع از دو دهه پیش از سرنگونی رژیم تزار، شروع به فعالیت کرد و این تدارکات را در درون طبقۀ کارگر انجام داد و طبقۀ کارگر را برای رهایی از شر نظام سرمایه داری آماده کرد. در شرایط اعتلای انقلابی که شوراهای کارگری شکل گرفتند، واضح است که نماینده های این حزب در واقع از مبتکرین و از رهبران شوراهای کارگری هم بودند و به عنوان نمایندگان طبقۀ کارگر برای سازماندهی انقلاب انتخاب گردیدند.

بنابراین چیزی که حضورش در انقلاب موفقیت­آمیز اکتبر مشاهده شد و چیزی که غیبتش در تظاهرات و اعتراضات توده ای امروز و در یک سلسله از انقلاب های گذشته هم مشاهده می شود– از جمله خود انقلاب ایران– نبود حزب پیشتاز انقلابی است. و این یکی از درس های عمده ای است که می توانیم از انقلاب اکتبر فرابگیریم.

ترکیب اجتماعی این حزب هم مسألۀ بسیار مهمی است که در درون حزب بلشویک، حزبی که برای تدارک انقلاب ساخته شد، به وجود آمد. ترکیب اجتماعی این حزب درواقع یک ترکیب دوگانه ای است متشکل از کارگران پیشرو و کارگران سوسیالیست، کارگرانی که ما بر آن ها نام “کارگران روشنفکر” نهاده ایم. کارگرانی که در صف مقدم مبارزات ضدّ سرمایه داری برای دوره ای مبارزه می کنند، آگاهی سوسیالیستی را از طریق مبارزات روزمرۀ خود به دست می آورند، و دست به مطالعه و ارزیابی و تحلیل از مسائل اجتماعی می زنند. این ها درواقع مغزهای متفکر جنبش کارگری هستند.

چنین مغزهایی در انقلاب اکتبر وجود داشت و امروزه در سطح ایران این مغزها به مراتب بیشتر از دوران انقلاب اکتبر هستند و تعداد این نوع کارگران (به لحاظ کمّی) پایین نیست. از سوی دیگر، این حزب، یعنی حزب پیشتاز انقلابی متشکل شده است از کسانی که ما بر آن ها نام “روشنفکران کارگری” نهاده ایم. روشنفکران کارگری کسانی هستند که از سابقۀ روشنفکری یا از سابقۀ غیرکارگری وارد مبارزات کارگری می شوند و خودشان را در خدمت طبقۀ کارگر قرار می دهند و به طور روزمره مسألۀ طبقۀ کارگر، مسأله آن ها هم می گردد و به دور تجارب تئوریک و بین المللی خود کوشش خواهند کرد که جهت گیری مبارزات کارگری را غنا ببخشند. نه تنها این، بلکه باید در طول پروسه ای، مورد اعتمادِ دست­کم پیشروی کارگری قرار بگیرند.

یعنی طبقۀ کارگر و پیشروان کارگری در جامعه باید این ها را به عنوان کسانی که در جنبش کارگری حضور دارند، به رسمیت بشناسند. این ترکیب، یعنی ترکیب “کارگر روشنفکر” و “روشنفکر کارگری” است که بنیادهای اولیۀ حزب پیشتاز انقلابی را بنا می نهد. و این روند بود که در انقلاب روسیه، یعنی در دوران پیش از وقوع انقلاب صورت گرفت و “حزب بلشویک”یا “حزب لنینی” درواقع زائیدۀ این ترکیب دوگانه بود. حزب توانست از طریق این تشکل، با این دو عنصری که اشاره کردم، سازماندهی را کامل کند و تاحدی جلو برود که در دوران پیشا–انقلابی، در صدر مبارزات کارگری قرار بگیرد.

بنابراین حزب پیشتاز انقلابی، حزبی نیست که صرفاً از درون کارهای روزمرۀ سازمان های توده ای بیرون بیاید. این حزب، از لحاظ تشکیلاتی کاملاً جدا از سازمان های توده ای است و این حزب درواقع حزب بلشویک است که پروسۀ ساختن انقلاب کارگری و پیروزی آن در داخل روسیه را تضمین کرد. از این نقطه نظر، این عمده ترین درسی است که از انقلاب اکتبر می توان فراگرفت.

در این جا باید به موضوع دیگری اشاره کرد، سازمان های بسیاری بوده و هستند– فی المثل در دوران خود لنین یا حتی امروز– که خودشان را جدا از طبقۀ کارگر به عنوان احزاب “کارگری”، “کمونیستی” یا “سوسیالیستی” معرفی می کردند و می کنند؛ امروز هم ما از این نوع احزاب در داخل ایران فراوان داریم. اما اگر این احزاب مورد تأئید طبقۀ کارگر قرار نگرفته باشند، و نفوذ و اعتباری در درون طبقۀ کارگر نداشته باشند، در واقع تنها کاری که انجام داده اند این است که کاریکاتوری از احزاب لنینیستی به وجود آورده اند. از این نقطه نظر، منظور ما از حزب لنینیستی یا حزب پیشتاز انقلابی، این نوع احزاب نیست (احزابی که ارتباط ارگانیک و مشخص با طبقۀ کارگر ندارند و صرفاً احزابی را خارج از حیطۀ مبارزات کارگری به وجود می آورند و توقع دارند که کارگران به آن ها بپیوندد و بعد انقلاب سازمان پیدا کنند). طبقۀ کارگر و پیشروان کارگری متمایل به پیوستن به این احزاب نیستند، مگر این که حزب پیشتازانقلابی را از آن خود بپندارند. این شرایط متأسفانه در درون جامعۀ ما وجود ندارد؛ حزب پیشتاز انقلابی و احزاب و گروه هایی که با جنبش کارگری مرتبط باشند، امروز وجود ندارند و باید در آتیه ساخته شوند.

دومین درس انقلاب اکتبر که می تواند در آینده مورد استفاده قرار بگیرد، مسألۀ انقلاب سوسیالیستی است. بعضی ها بر این باورند که انقلاب اکتبر خلاف نظرات کارل مارکس بوده است؛ چرا که کارل مارکس صحبت از انقلاب ها در کشورهای سرمایه داری پیشرفتۀ صنعتی کرده و انقلاب سوسیالیستی را درواقع مرتبط به این کشورها می دانسته است. اما برخلاف این برداشت، انقلاب اکتبر دقیقاً براساس نظرات مارکس سازمان پیدا کرده، یعنی خود مارکس در سال ۱۸۴۸ در “خطابیۀ کمیتۀ مرکزی اتحادیۀ کمونیست ها”، مشخصاً پس از تجربه کردن انقلاب در آلمان در سال ۱۸۴۸، به این نتیجه می رسد که بورژوازی دیگر آن خصلت انقلابی خود در دوران فئودالیزم و مبارزه علیه استبداد را از دست داده است. بورژوازی دیگر قادر به حل تکالیف بورژوا–دمکراتیک، تکالیف عقب افتاده ای که در این جوامع وجود دارد، نخواهد بود.

یک سال پس از توفیق بورژوازی در انقلاب آلمان، مارکس این ارزیابی را می کند که درواقع انقلاب در کشورهای مختلف باید “مداوم” باشد. به سخن دیگر، دوران انقلابی، که تکالیف بورژوا–دمکراتیک را انجام دهد، یعنی تکالیفی که که سنتاً به وسیلۀ خود بورژوازی در کشورهای مختلف در اواخر قرن هجدهم و نوزدهم و اوایل قرن بیستم صورت گرفته، دیگر سپری شده است. دوران انقلاب دمکراتیک در این جوامع سپری شده، چون بورژوازی دیگر آن خصلت انقلابی را ندارد، و واهمۀ بورژوازی از طبقۀ کارگر اکنون بیشتر از واهمه ای است که سابقاً از استبداد فئودالی و عناصر ارتجاعی پیشاسرمایه داری داشت. از آن جا که طبقۀ کارگر در سطح جهانی رشد کرده و آگاهی سوسیالیستی و سوسیالیسم علمی در درون آن رخنه کرده بود، بورژوازی مشاهده کرد که طبقۀ توان کسب قدرت را بیشتر از آن ها داراست، و به این جهت با استبداد تبانی کرد و از انجام تکالیف بورژوا دمکراتیک به شکل انقلابی آن، سرباز زد. بنابراین مارکس به این ارزیابی می رسد که انقلاب باید یک “انقلاب مداوم” باشد، انقلاب مداوم به این مفهوم که خودِ پرولتاریا باید قدرت را دردست بگیرد و با ادغام تکالیف بورژوا–دمکراتیک با تکالیف سوسیالیستی، انجام آن را تحقق دهد.

مارکس این نظرات را در نوشته‌های دیگری هم مورد اشاره قرار می دهد؛ او به خصوص پس از کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ به این نتیجه رسید که تمام ابزار و دستگاه دولت سرمایه داری باید سرنگون شود و ازهم بپاشد تا این که انقلاب بتواند به پیروزی برسد و همچنین تکالیفی را که در مقابل جامعه وجود دارد، حل نماید. انقلاب اکتبر روسیه نیز متکی بر چنین نظریاتی بود.

ما در انقلاب روسیه شاهد هستیم که این انقلاب، هم از لحاظ روش مبارزاتی، هم از لحاظ سازماندهی انقلابی (یعنی ایجاد شوراهای کارگری و دادن قدرت به دست شوراهای کارگری و درواقع به دست گرفتن قدرت دستگاه دولتی از سوی خود طبقۀ کارگر)، و هم از حیث ساختار تشکیلاتیِ خود، بر نظرات کارل مارکس پس از تجربۀ کمون پاریس منطبق بود.

ماشین دولتی هم به هرحال در انقلاب روسیه متلاشی شد، ماشین قدرت بورژوازی ازبین رفت و قدرتی نوین جایگزین آن شد. این مسأله هم با نظراتی که کارل مارکس مطرح می کرد، انطباق داشت. بنابراین مسأله جداکردن انقلاب اکتبر از نظرات کارل مارکس، اشتباه فاحشی است و به اعتقاد من بسیاری عامدانه این کار را می کنند.

انقلاب سوسیالیستی، در روسیۀ عقب افتاده ای به وقوع پیوست که خود می توانست آغاز انقلاب های جهانی باشد. در حقیقت این کشور عقب افتاده و تئوری رشد ناموزون و مرکب نشان داد که این انقلاب ها در حلقۀ ضعیف امپریالیستی می تواند رخ دهد و به پیروزی برسد. و این تجربه ای بود بسیار غنی از انقلاب اکتبر که نشان داد این تئوری قابل تحقق است. تئوری ای که کارل مارکس در سال ۱۸۴۸ مطرح کرد؛ پس از آن تروتسکی در ۱۹۰۵ و خود لنین هم بارها از انقلاب لاینقطع و این که انقلاب در حلقه های ضعیف گشایش پیدا خواهد کرد و در سطح جهانی به پیروزی خواهد رسید، صحبت کردند.

این نکتۀ بسیار مهمی است که از انقلاب اکتبر باید استنتاج کرد. بنابراین کسانی که هنوز پس از سال ها از انقلاب “دمکراتیک” در جامعه ای نظیر ایران صحبت می کنند، این واقعیت را می رسانند که از تمام این پروسه و روند مبارزات کارگری در سطح جهانی در طول ۱۸۰ سال گذشته، یا بی اطلاع هستند و یا کاملاً آن را نادیده می گیرند.

آن چه که در روسیه اتفاق افتاد به این مفهوم بود که بورژوازی تا زمانی ترقی خواه است، تا زمانی خوهان انقلاب هست و تا زمانی قادر به حل تکالیف و وظایف بورژوا–دمکراتیک می باشد که یک رژیم استبدادی و ارتجاعی ماقبل سرمایه داری در حکومت باشد. اما در عصر امپریالیزم، در دورۀ فعلی، ما مشاهده می کنیم که در سطح جهانی بورژوازی حتی در کشورهای عقب افتاده در قدرت است و ما در هیچ جای دنیا امروز حکومت های فئودالی و دولت های فئودالی نداریم. از این نقطه نظر، وقتی بورژوازی در قدرت است، واضح است یک بخشی از همان بورژوازی خواهان سرنگونی نظام خود نخواهد شد. این پروسه را ما به وضوح در داخل ایران می بینیم. کسانی که تئوری های انقلاب دمکراتیک را مطرح می کنند، و خواهان تأئید و یا سازش با بخشی از هیئت حاکم– مثلاً جناح اصلاح طلب– هستند– این واقعیت را نادیده می گیرند که گرایش های مختلف بورژوازی که ممکن است برای دوره ای در اپوزیسیون هم باشند، خواهان سرنگونی کلیت این نظام نیستند، بلکه خواهان سازش هستند و قادر به تحقق تکالیف و وظایفی که از نقطه نظر تاریخی به عهدۀ بورژوازی بوده، نمی باشند.

مثلاً حل مسألۀ ملی، یکی از مسائل کلیدی انقلاب در داخل ایران است. تمای دولت ها و رژیم هایی که در قدرت بوده اند، مسألۀ ملی را یا نادیده گرفته اند و یا به جای حل مسأله، با سرکوب به آن پاسخ داده اند. بنابراین حل مسألۀ ملی که یکی از مطالبات و یکی از تکالیف دمکراتیک در سطح جامعه است، با سرنگونی این رژیم ادغام شده؛ زیرا که تا این رژیم سرنگون نگردد، مسألۀ ملی که یک تکلیف بورژوا– دمکراتیک است، در جامعۀ ما حل نخواهد شد.

مسألۀ ارضی و مسألۀ دهقانان هم به همین ترتیب مسأله ای است که زمین باید متعلق به دهقانان باشد و باید اشتراکی گردد، و برای این که زمین اشتراکی شود، واضح است که باید بانک های مختلف به کسانی که صاحب زمین می شوند، وام بدهد و از این نقطه نظر دولت سرمایه داری که حامی بانک هاست و بانک ها هم در این دولت ادغام شده اند، واضح است که از دادن وام به دهقانان جلوگیری خواهند کرد. از این نظر برای این که یکی از خواست ها و تکالیف دمکراتیک مانند مسألۀ ارضی، در داخل ایران حل شود، باید این رژیم از اساس سرنگون گردد و به جای آن یک رژیم کارگری سر کار آید تا بتواند این اقدامات اولیۀ دمکراتیک را انجام دهد.

مسأله دمکراسی درونی هم همین طور؛ این رژیم نشان داد که هیچ کدام از جناح های آن قادر به تحقق حتی یک سلسله تکالیف بورژوا–دمکراتیک هم نیستند و درعمل نشان دادند که حتی یکدیگر را نمی توانند تحمل کنند، واضح است که برای جامعه هم نمی توانند دمکراسی به ارمغان بیاورند. از این نظر، برای حل این تکالیف بورژوا–دمکراتیک یک چنین رژیمی باید سرنگون گردد تا خواست ها و مطالبات دمکراتیک محقق شود. حل مسألۀ زنان هم همین طور.

درنتیجه در جامعۀ ما تکالیف دمکراتیک و تکالیف سوسیالیستی با هم ادغام شده و جداناپذیرند. تنها نیروی انقلابی که قادر به تحقق تکالیف دمکراتیک و همزمان با آن تکالیف سوسیالیستی در جامعه است، طبقۀ کارگر می باشد. و این تنها نیروی انقلابی است که می تواند از طریق مبارزه، از طریق اعتصاب عمومی، و در نهایت مبارزه برای مسلح کردن خود و سرنگونی این نظام، دولت کارگری را مستقر کند. همچنین آغاز به انجام تکالیف بورژوا–دمکراتیکی نماید که این رژیم قادر به تحقق آن ها نبوده و نیست. و درضمن، آغاز انقلاب کارگری، خود انقلاب سوسیالیستی را هدف قرار می دهد و انقلاب سوسیالیستی هم انقلابی است که از یک منطقه می تواند آغاز شود و به سراسر جهان گسترش پیدا بکند. از این نظر، در داخل ایران، یکی از درس های عمده ای که از انقلاب اکتبر می توانیم اتخاذ کنیم، این است که انقلاب کارگری و انقلاب سوسیالیستی امکانپذیر است، و نه تنها امکانپذیر است، بلکه تنها راه انجام تکالیف عقب افتاده بورژوا–دمکراتیک در جامعه است و تکالیف بورژوا–دمکراتیک هم امروزه در سطح جهانی با انجام تکالیف سوسیالیستی ادغام شده و تنها رهبری طبقۀ کارگر قادر به انجام این تکالیف است.

جمع بندی بحث

قصد این را ندارم که وارد بحث های مربوط به اختلافات درونی حزب بلشویک گردم، چون به هرحال در جلسه آینده– دوهفته دیگر– قسمتی از این بحث را در مورد وقایع سال های ۱۹۲۰ به بعد و علل شکست انقلاب اکتبر خواهیم داشت.

اما در مورد انگیزۀ بحث امشب، باید بگویم که درواقع هدف ما برگزاری مراسم جشن به مناسبت انقلاب اکتبر نبود. مشخصاً امروز یک سلسله مسائلی در مقابل ما به وجود آمده است که با توجه به تلاطم ها، حرکت ها، قیام ها، طغیان ها و اشغال ها و غیره در سطح جهانی، مربوط به ایران هم می شود؛ همان طور که اشاره کردم، طبقۀ کارگر در ایران با وجود سرکوب ها، همواره به مبارزات ضدّ سرمایه داری ادامه داده است؛ ما دوسال پیش از این، طغیان های توده ای در ایران داشتیم و این طغیان ها محققاً ادامه خواهد داشت. با وجود تشدید سرکوب ها، آتش زیر خاکستری که امروز در ایران وجود، روزی ما را در مقامی قرار خواهد داد که باید یک سلسله تدارکات را برای انقلاب آتی ببینیم.

اگر به دقت نگاه بکنیم، می بینیم که گرایشات راست­گرا کم و بیش دارند خودشان را آماده می کنند، سلطنت طلبانِ سوسیال دمکرات شده، جلسات بحث و تدارکات خودشان را دارند، اصلاح طلبان هم همچنین، جریانات مختلفی که در طیف اپوزیسیون هستند، هر کدام به درجات مختلف آمادۀ دخالتگری هستند، به غیر از گرایشات چپ. چپ کماکان متفرق است، چپ کماکان وارد بحث های کاملاً فرقه گرایانه و کاملاً انزواطلبانه می شود و هنوز تشکیلات مشخص یکپارچه ای را اعلام نکرده و قدم های اولیه در راستای تدارک یک اتحاد عمل را هم برنداشته است.

بنابراین در بحث فعلی، به بهانۀ نود و چهارمین سالگرد انقلاب اکتبر، می خواهیم بر سر این موضوعات بیشتر صحبت نماییم. اما برای آغاز، از آن جا که انقلاب اکتبر یک سلسله درس های مشخصی را به ما آموخته است، ما دیگر نمی توانیم مجدداً از صفر شروع کنیم؛ به همین جهت، باید از این درس ها تا حد امکان استفاده نماییم.

درس اول، پاسخ به این پرسش است که برای تدارک انقلاب آتی به چه نوع تشکیلاتی نیاز داریم؟

آیا تشکیلات شورایی نیاز داریم؟ آیا اتحادیه های کارگری نیاز داریم؟ آیا به تشکل مستقل کارگری نیازمندیم؟ آیا اصولاً به چیزی نیاز نداریم و فقط باید به میان توده ها برویم؟ و یا باید تشکل مشخصی را به وجود بیاوریم که حزب پیشتاز انقلابی نامیده شده؟ یعنی حزب بلشویک– لنینیست، براساس الگویی که انقلاب اکتبر را به پیروزی رسانید. به اعتقاد من این آخرین مورد، یعنی دومین بدیل، درست است و ما باید برای انقلاب آتی ایران براساس ساختارهای تشکیلاتی که انقلاب اکتبر، یعنی نخستین و تنها انقلاب پرولتری را به پیروزی رسانید، تدارکاتی را برای چنین تشکیلاتی ببینیم.

این تشکیلات باید از سال های پیش ایجاد می شد. اما نشد، چرا که یک عده و یک بخشی از جنبش کارگری، از فعالین جنبش کارگری مرتب به دنبال فعالیت توده ای رفتند و تلاش خود را بکار بسته اند تا مثلاً شوراها را بسازند، شوراها را از پایین بسازند، سندیکا بسازند، اتحادیۀ کارگری بسازند؛ واضح است که این موارد، مورد حمایت ما قرار دارد، واضح است که باید از تشکل مستقل کارگری، سندیکا و یا شوراها حمایت بکنیم. در ضمن ساختن شوراها کار انقلابیون نیست. شوراها به وسیلۀ طبقۀ کارگر در یک شرایط اعتلای انقلابی ساخته خواهد شد و نیازی نیست رفقایی که در گرایش چپ انقلابی هستند، بروند شوراها را بسازند. وظیفۀ اساسی و مرکزی انقلابیون و مارکسیست های انقلابی، تشکیل حزب پیشتاز انقلابی است و بس.

هیچ چیز دیگری مهم­تر از این وجود ندارد. این درس نخست انقلاب اکتبر است. اگر کسی به این درس اولیه نرسیده باشد، واضح است که در یک اتحاد، با جریاناتی که به این درس رسیده باشند، همسویی نخواهد داشت. بنابراین پیش شرط اولیه برای فراهم آوردن امکانات کار مشترک، درس گیری از انقلاب اکتبر است و نخستین درس هم ضرورت ایجاد حزب پیشتاز انقلابی است، براساس تجربۀ انقلاب اکتبر.

مورد دوم: انقلاب اکتبر نشان داد که در یک کشور عقب افتاده امکان پیروزی و به قدرت رسیدن پرولتاریا وجود دارد. دوران انقلاب های دمکراتیک سپری شده، انقلاب دمکراتیک به عنوان انقلاب بورژوایی از بین رفته، دوران آن به­ سر رسیده؛ از زمان انقلاب ۱۸۴۸ به این سو، موضعی که خود کارل مارکس گرفت، به این مفهوم بود که بورژوازی خصلت انقلابی خود را از دست داده است و دیگر قادر نیست انقلاب های بورژوا–دمکراتیک را به انجام رساند، دیگر قادر نیست که تکالیف بورژوا–دمکراتیکی را که بر دوش­اش نهاده شده بود انجام دهد.

تکالیف بورژوا–دمکراتیک جامعه به دوش طبقۀ کارگر افتاده است. انقلاب آتی ایران، یا یک انقلاب سوسیالیستی است و یا انقلابی صورت نخواهد گرفت. یک حکومت تغییر پیدا می کند، یک مهره عوض می شود و جای آن مهرۀ دیگری می آید. همان­طور که شاه رفت و خمینی آمد. همان طور که در مصر یکی رفت و یکی دیگر مشابه او به جایش خواهد نشست.

این ها انقلاب پرولتری نیستند و مسأله ای را در جامعه حل نخواهند کرد. این ها استثمار طبقۀ کارگر را تداوم می بخشند. بنابراین پیش شرطِ یک همسویی و یک اتحاد برای دخالت در انقلاب آتی ایران، قبول و پذیرش مشخص این نکته است که موعد انقلاب دمکراتیک سپری گشته. چون بورژوازی در ایران و در سراسر جهان به قدرت رسیده، دیگر دوران فئودالیزم وجود ندارد، بنابراین مبارزات برای احقاق سوسیالیسم و عدالت اجتماعی و رفاه اجتماعی و انجام تکالیف بورژوا–دمکراتیک و سوسیالیسم با هم ادغام شده و تنها به رهبری طبقه کارگر است که می تواند به سرانجام برسد، و نه از طریق اتحاد با بورژوازی بومی و درونی؛ در داخل ایران بورژوازی و جناح های آن به نیرویی ارتجاعی مبدل شده اند.

اگر انقلابی در ایران رخ دهد و طبقۀ کارگر در صدر مبارزات قرار بگیرد، نیروهای ضدّ ضربت بورژوازی همین اصلاح طلبان خواهند بود. این ها به رژیم خواهند پیوست. بنابراین نمی توانیم براساس این که انقلاب، دمکراتیک است، با بخشی از بورژوازی داخل ایران متحد شویم، ائتلاف بکنیم و در یک کلام سازش طبقاتی نماییم. دوستمان “بزرگمهر” اشاره می کند که این ها نقاط ضعف بحث من بود، صحبت های ماکسیمالیستی کردم، یعنی صحبت های فرقه گرایانه کردم، پرش داشتم. این ها پرش نیست، این ها دقیقاً واقعیت های مشخص عینی جامعه است. اگر بخواهیم برای انقلاب تدارک ببینیم، باید قبول داشته باشیم که انقلاب آتی فقط باید به رهبری طبقۀ کارگر باشد و بس.

متحد طبقۀ کارگر، نمی تواند بورژوازی باشد. متحدین طبقۀ کارگر، دهقانان فقیرند، ملیت های تحت ستم هستند، زنان مبارز هستند، جمیع کارگران هستند. این ها متحدین طبقۀ کارگر در انقلاب آتی هستند. بورژوازی در واقع در حکومت و در قدرت است. نظام را مورد سؤال قرار نمی دهد، بخشی از گرایش های فوقانی خرده بورژوازی هم به ارتجاع پیوسته اند. در انقلاب ایران حزب اللهی ها را که جریاناتی خرده بورژوا بودند دیدیم که به نیروهای ضدانقلاب تبدیل شدند. اگر حزب توده و اکثریت و مائوئیست ها در آن زمان به این رژیم توهم داشتند، اکنون می بایست دیگر این درس ها را فراگرفته باشند. نمی توانند دوباره همان موضوعات را تکرار بکنند. گرایشات مائوئیست، مانند حزب رنجبران، طرفدار بنی صدر شدند. حزب توده و دارودستۀ آن هم طرفدار خمینی شدند و همکاری کردند.

این براساس سیاست های اشتباهی است که امروز هم کم و بیش افرادی از آن صحبت می کنند: “انقلاب، دمکراتیک است”! یعنی چه انقلاب دمکراتیک است؟ یعنی باید با بخشی از بورژوازی متحد شد، ائتلاف کرد، در خدمت آن ها قرار گرفت و به انقلابی که پرولتری است، خیانت کرد و بعد اگر کسی از این حرف بزند، این حرف ماکسیمالیستی است! این حرف فرقه گرایانه است!

خیر، این حرف واقع گرایانه و مبتنی بر درس های انقلاب اکتبر است. درس های انقلاب اکتبر، یعنی درس گرفتن از این که انقلاب در یک کشور عقب افتاده به رهبری پرولتاریا قابل تحقق است. اگر ۹۴ سال پیش این انقلاب در روسیه پیروز شد، امروز در ایران به مراتب شرایط برای این پیروزی آماده تر است. پرولتاریای ایران تجربۀ غنی دارد، پرولتاریای ایران مهم­ترین متحد امپریالیزم، یعنی شاهنشاه را در ایران سرنگون کرد؛ و این تجربه ای نیست که به زودی فراموش شود. طبقۀ کارگر ایران در طی ۳۳ سال گذشته، به طور ممتد و مستمر به غیر از ۸ سال دوران جنگ، به مبارزات و اعتصابات ادامه داده است. امروز کارگران پتروشیمی در اعتصاب اند. در تمام این دوران اعتصابات ادامه داشته، محافل کارگری شکل گرفته اند، محافلی که مغز متفکر کارگران از دل آن ها بیرون آمده. این ها مقاله نویس هستند، مطالعه می کنند، این ها نیازی به روشنفکرانی که پشت میز نشسته و برای آن ها کتاب و مقاله بنویسند، ندارند.

این ها در جامعۀ ما حاضر هستند. این ها رهبران واقعی طبقۀ کارگر هستند. روشنفکران انقلابی باید چنین جهت گیری داشته باشند. باید این نیروها را متقاعد بکنند که وحدتی بین پیشروهای کارگری در داخل ایران، مغزهای متفکر طبقۀ کارگر و انقلابیون و روشنفکرهای انقلابی صورت بگیرد. اگر روشنفکران انقلابی نتوانند اعتماد طبقۀ کارگر را جلب کنند، واضح است که حزب پیشتاز انقلابی ساخته نخواهد شد.

من ۶ سال پیش مقاله ای نوشتم که امروز روی سایت میلیتانت هست و رفقا را به آن رجوع می ده م با عنوان “حزب ابزار برافروختن اخگر به شعله” پیشنهاداتی برای تدارک حزب مطرح کرده ام؛ رفقا را به این مقاله رجوع می دهم، چرا که بحث های این جلسه در ارتباط با همان مقاله است.

و در پاسخ به رفیق “بزرگمهر” که به درستی سؤال کرده بود که «اکنون چه باید کرد»؟

روشن است، یک سری پیش شرط ها را باید پذیرفت. پیش شرط هایی بر اساس درس های انقلاب اکتبر. مضاف بر آن، یک سری اتحاد عمل ها می تواند صورت بگیرد. اتحاد عمل هایی در ارتباط با حمایت مشخص از کارگران ایران. برای این که کارگران ایران اعتماد به نفس پیدا کنند، باید بدانند که در خارج از کشور متحدینی دارند که از آن ها به طور مستمر با کمپین های مشخصی که صورت می گیرد، حمایت می کنند. اضافه بر آن، یافتن متحدین بین المللی در دوران فعلی یکی از مسائل اساسی انقلاب آتی است. یافتن متحدینی که حامیان طبقۀ کارگر و حامیان انقلاب آتی ایران خواهند بود و این ها کم نیستند، هزاران نفر در سطح بین المللی همفکر ما هستند، هم نظر و همرزم ما هستند. این ها را باید پیدا کرد و زمینۀ اولیۀ یک بین الملل انقلابی را ضمن ساختن یک حزب در داخل ایران فراهم آورد.

بنابراین امروز مسألۀ حزب پیشتاز انقلابی به مسألۀ مرکزی بین المللی مبدل شده است. اگر چنین حزبی بود و اگر۳۰ سال پیش تمام این احزابی که ادعای انقلابی گری می کردند و خود را نمایندگان پرولتاریا معرفی می نمودند در این مسیر قدم می گذاشتند– فارغ از این که استالینیست بوده اند و یا مائوئیست و یا تروتسکیست. اتفاقاً بسیاری از آن ها ادعا می کنند تروتسکیست هستند، بنابراین ما در این جا بحث های فرقه گرایانه نداریم و به طور عمومی نگاه به وضعیت جهانی می کنیم.

در یک چنین شرایطی اگر چنین حزبی بود، امروز در نیویورک، انگلستان، یونان، آلمان و فرانسه، شرایط پیشا– انقلابی در جهت سرنگونی نظام سرمایه داری به وجود می آمد. اگر امروز کمینترنی ا بود، تدارکات انقلاب جهانی می توانست امروز ریخته شود. شرایط عینی آماده است، آن چه غایب است، شرایط ذهنی، یعنی نبود یک حزب انقلابی بین المللی است. این شرایط به وضوح نشان می دهد که ما چه کار باید بکنیم. اگر کسانی هستند که برای انقلاب در ایران و پرولتاریا دلسوزی می کنند و اعتقاد به انقلاب اکتبر دارند، این قدم ها را در وهلۀ اول باید بردارند.

تا این قدم ها برداشته نشوند، حتی اگر طغیان هایی عظیم تر از دو سال پیش به وجود آید، باز اتفاقی نخواهد افتاد. حتی اگر انقلاب هم صورت بگیرد، مانند انقلاب بهمن ماه، این عده می روند و عدۀ دیگری که بیشتر متمایل به غرب هستند، جایگزین آن ها می شوند. کماکان بورژوازی در حکومت و قدرت باقی خواهد ماند و بدین ترتیب کماکان استثمار و سرکوب ادامه پیدا خواهد کرد. کماکان سرکوب ها ادامه پیدا خواهد کرد. تفاوتی نمی کند که این ها چه نوع ظاهری به خود می گیرند. عمامه به سر و یا تاج به سر و یا کراواتی مهم نیست، بورژوازی در ایران درواقع به یک جریان کاملاً ارتجاعی مبدل شده، همراهان بورژوازی همین اصلاح طلبان هستند و اقشار فوقانی خرده بورژوازی. این ها به دستگاه های ارتجاع مبدل شده اند، ما نمی توانیم این ها را از متحدین خودمان بدانیم و انقلاب آتی ایران را همراه با اینان سازمان دهیم.

بنابراین این ها درس های اصلی انقلاب اکتبر است و این ها پاسخ هایی است که رفقا به طور مشخص طلب می کنند. یک سلسله سؤال های دیگری هم از سوی رفیقمان “سیاوش” در مورد انقلاب و مفهوم انقلاب و همچنین مسألۀ حزب و برنامۀ انقلابی و غیره مطرح شده است که پاسخ های طولانی تری می طلبد؛ در این موارد می توانیم طی جلسات بعدی بحث کنیم و پاسخ دهیم. ولی به هرحال بحث امشب ما متمرکز بود بر روی درس های انقلاب اکتبر و کاربرد این درس ها برای انقلاب آتی ایران.

من فکر می کنم حداقل در این حد، من و برخی از رفقا نظر مشخص خودمان را ارائه کردیم و این بحث ها همه مکتوب موجود هست. بنابراین حتی اگر در حال حاضر در این جلسه وقت برای بحث رفقا نباشد– مثل رفیقمان “حمید”– این رفقا می توانند بحث هایشان را به طور مکتوب ادامه دهند. یعنی انتقادات و بحث های خود را در قالب مقالاتی بنویسند، و ما هم حتماً پاسخ خواهیم داد. این جلسات را هم می توانیم ادامه بدهیم. رفقایی هم که حتی مخالف ما هستند، می توانند بیایند، از تریبون استفاده کنند و به طور مساوی بحث هایشان را ادامه بدهند. چون منظور امتیاز گرفتن از این یا آن نیست، بلکه منظور واقعاً این است که یک اتحاد اصولی و مشخص مرتبط با جنبش کارگری به وجود بیاید و ما خودمان را آماده کنیم و تدارک ببینیم برای انقلاب آتی ایران. همان طور که سایر جریانات راست­گرا و جریانات سانتریست و گرایشات مختلف خودشان را دارند آماده می کنند، ما هم باید چنین نماییم.

پایان



منتخب مقالات و مباحثات

مازیار رازی

دفتر اول- مهر ۱۳۹۶

نقد مارکسیستی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه

نشر میلیتانت

militaant.com